



کلیات دیوان

میر نوروز

شاعر معروف لرستان

انتشارات رشنو - خرم آباد

نام کتاب : میرنوروز

گردآورنده : اسفندیار غضنفری (امرائی)

ناشر : کتابفروشی رشنو - خرم آباد (با همکاری فرهنگسبهای انتشار)

تیراژ : ۲۰۰۰ نسخه

چاپ : چاپخانه حیدری

تاریخ انتشار : تابستان ۱۳۶۸

تکویت چاپ و چهارم

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

کلیات دیوان

میر نوروز

دبیان
اوسى

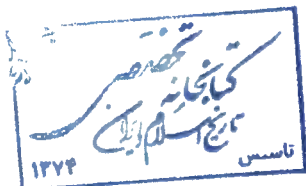
۲۸

۴

۳۹

اسکس شد

کلیات
دیوان میرنوروز
شاعر معروف لرستان



با ابیات اضافی در
« بخش لری »

مرد آورنده:

اسفندیار غضنفری (امرائی)

ناشر : کتابفروشی رشنو

بنام خدای متعال

دیوان شاعر گرامی (میرنوروز) پای بر آستانه چاپ سوم گذاشت و مطمئنم که جلوتر خواهد رفت - شعر این سراینده عزیز و نیز آهنگ معروف (میرنوروزی) با تمایل و ذوق مردم آمیخته شده و همه او را دوست میدارند و با علاقه تام و تمام میخوانند و آهنگ دلنوازش را با دقت گوش میدهند:

دینکم دگردنت چی سنگ دراور و هر که هاستت رو بهاش ارکافری بو
وقتی که به شیوه اغلب اهل ذوق از جفای روزگار مینالد:

بسکه بر من تنگ شد این دهر پر شور بهر وسعت میگریزم در دل مور
خاطری کاین بار غم بروی نشستی گرسونش بیستون بودی شکستی
وار کشیدی کوهکن این بار اندوه باد میبردش چو گرد از دامن کوه
شعر عمیق - روان و از نکات ذوق برانگیز و عبرت آمیز شکل گرفته و یادآور
عشقی شورانگیز و ناکامی عاشقی جسور - فکر کنید در تشبیه و تمثیل کجا
میتواند تنگتر از (دل مور) باشد؟ - کدام عاشق نامورتر از (فرهاد) و کدام کوه
مشهورتر و تاریخی تر از بیستون میتواند باشد؟

شاعر پیر شده - جوانی را با همه خوبیهایش پشت سر گذاشته لکن آن
دوران پر از لطف و نشاط را فراموش نمیکند:

اوسنوبخت بلن بی دستگیرم گره از موم میگشادی نوک تیرم
گر بر فستی باز تر لان در دل اوج همچو خس مبیستمش در سینه موج

اما

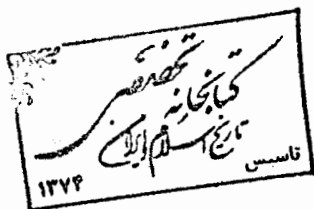
ایسه ذوقم سست و شوقم هانشسه زه برسه - تیرم از صد جاش کسب
 کور کوره دم ریزسه و ذور مالی بخت کای مه کردشه ورشه دالی
 تیر طفلان میزنه صاف ورنشونه تیر من دم دم کنه شکار نمونه
 آن لفظ مطلوب فارسی و اینهم لهجه شیرین (لری).

در لرستان شاعرانی شعر گفته اند که بی گزافه پهلوبه سروده های گویندگان
 بزرگ کشورمان میزنند.

در دل مور جا گرفتن - گره موئین را از ضربت تیر باز کردن و بکار بردن
 جملاتی از قبیل (گرسونش بیستون بودی) همه دلالت بر احاطه شاعر بر لغات
 و جملات دارد روانش شاد.

خرم آباد لرستان - اسفندیار غضنفری - امرائی

۱۶ آبانماه ۱۳۶۴



بسم الله الرحمن الرحيم

تذکری در باره چاپ دوم

کتاب میرنوروز

روزی که تصمیم برگردآوری آثار شعرای لرستان در سنوات پیشین گرفتم هرگز تصور نمی‌کردم که در حصول مقصود تا این اندازه موفقیت نصیب گردد.

لیطف دوستان ادب و علاقمندان بفرهنگ لرستان آنچنان غیرمنتظره و حساب نشده بود که در حقیقت مرا قرین حیرت ساخت زیرا تا این تاریخ توانسته‌ام آثار فراوانی از گویندگان چیره‌دست لرستان بدست آورم که بعضی را میتوان بصورت (کتاب) و برخی را نیز بشکل ضمیمه چاپ کرد.

آنهایی که آثارشان از نظر کمیت قابل توجه میباشد عبارتند از: ملاپریان - ملاحقلی - ملامنوچهر - ترکه میر و استادش نطف غلامرضای ارکوازی و میرزا حسین بنان و الماسخان کندوله ای ولی آنهایی را که صورت جزوه نمیپذیرند باز میتوان به ترتیبی چاپ کرد که آثار دویا سه تن یا بیشتر باهم بحلیه چاپ آراسته گردد و برای آثار شعرایی که یک یا دو سه قطعه از آنها باقی مانده باشد بصورت ضمیمه مبادرت بانشتار شود. کتاب نادرنامه که در بالا نامبرده شد بسیار پر ارزش و گرانبهاست زیرا سرهنگ الماسخان خود یکی از جنگ جویان و رزم‌آوران سپاه نادری بوده و در تمام جنگهای دوران کشور گشائی نادرشاه حضور داشته و وقایع را با گویش محلی (لکی کرماجی) برشته نظم کشیده است - نظمی بسیار روان و ساده و قابل فهم مردم.

هرگاه بخواهد از این آثار تمجید کند شاید تحصیل حاصل باشد و بهتر آن است درک حقیقت را بعهده خوانندگان گرامی محول کنیم. اکنون به چاپ دوم کتاب (میرنوروز) مبادرت میگردد - در این چاپ اصلاحاتی بعمل آمده - اشتباهاتی برطرف و تعدادی ابیات لری (۷۰ بیت) بدان افزوده شده که ملاحظه خواهند فرمود - آنچه در حال حاضر میتوان بعرض رساند جمع آوری و تهیه (فلکلور لرستان) میباشد که ضمن آن ضرب المثلهای و نکات شنیدنی و قابل توجه را که در این منطقه وسیع مورد استعمال دارد جمع آوری و در دو

جلد (لکی ولری) پاکتویس شده و ماشین کرده آماده چاپ میباشد. دیگر از کارهای بسیار مهم و قابل توجه (لغت نامه لرستان) دردو گویش آنهم (لکی ولری) است که در پانزده هزار گویش با (زبان محل - فارسی آن و زیرنویس انگلیسی) که ماشین شده و هم اکنون حاضر برای چاپ هستند.

راجع بتاریخ لرستان هم (از زمان ورود کاسیها تا حال حاضر) در دست اقدام و تدوین است و تا کودتای ۱۲۹۹ و ورود قوای دولتی به لرستان خاتمه یافته ولی راجع به پنجاه سال اخیر که نیم قرن تاریخ سیاسی و اجتماعی ماست با وجود زحمات فراوان و تهیه مطالب و شرح رویدادهای بسیار دقیق و حساس و عکسهای بسیار جالب در نظر است که این کار خطیر هر چه بیشتر کامل و مجتمع باشد لذا با جدیت و صبر و دقت زیاد تر مشغول ادامه آن بوده از هر مرجع - کتاب و سند و شخصیتی حداکثر استفاده را مینماید تا شاید بتوفیق ایزدی کاری در حد خود کم نظیر تحویل فرهنگ عمومی کشور بخصوص حوزه لرستان گردد. از خداوند متعال توفیق چاپ حاصل زحمات این سالیان دراز را مسئلت میکند - سالیانی که اگر طی آن این همه کوشش و تلاش شبانه روزی را بمنظور جمع مال و کسب مقام میکردم اینک نه برای چاپ و انتشار این آثار در مضیقه قرار میگرفتم و نه نازهای نیازکش ماشین صفتان بی احساس را تحمل مینمودم حداقل چشمانی سالم داشتم که خود فوزی عظیم و فیضی بزرگ بود - شاید مقدر این بوده است:

در کار گلاب و گل حکم از لسی این بود

کان شاهد بسازاری این پرده نشین باشد

فعلا توکل بخداوند و امید بآینده مخصوصاً ایمان به اصالت کار مرا هنوز زنده و کوشا نگاهداشته است - سحر تا چه زاید شب آهستن است. از قبول هزینه چاپ دوم (میر نوروز) از طرف فرهنگی عزیز جناب آقای حاج علی رشنو سپاسگذارم - ایشان پس از فراغت از این کار تصمیم دارند کتابهای (ملایریشان - ملایرقلی - ملایرچهر - غلامرضای ارکوازی - نادرنامه سرهنگ الماسخان کندوله ای - میرزا حسین بنان) را که از لحاظ کمیت قابل چاپ جداگانه هستند با سرمایه خودشان چاپ کنند و امتیاز چاپ این کتابها را با کمال میل بایشان واگذار کرده ام.

این خود کمک قابل توجهی به ارائه فرهنگ لرستان میباشد. برای چاپ لغت نامه ها - فلکلور - تاریخ مفصل و جغرافیا و سایر آثاری که این مدت آماده گردیده اند ترتیبی داده شده است که از چندتن رجال فرهنگ دوست و جوهی جمع آوری و پس از چاپ هریک از این آثار تصفیه شود و باز این عمل تکرار شود - در کلیه امور به خداوند متعال توکل میکنم -

ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله

بالغ امره

خرم آباد - ۱۳۵۵/۸/۲۴ اسفندیار غضنفری - امرائی

در لرستان از دیرباز شعر و ادب وجود داشته ولی آنچه بطور پراکنده و محدود بما رسیده منحصر بزمانی است که حد اکثر از سیصد سال تجاوز نمیکند. اشعاری که در طی این مدت سروده شده اولاً بواسطه کمبود افراد باسواد و عدم رواج امر کتابت و چاپ بسیار کم روی کاغذ آمده و در ثانی آن مقدار هم که احياناً برشته تحریر کشیده شده بر اثر غارت و تاراجهای مداوم که در اعصار پیشین مخصوصاً در موقع ایلغار مغول و افاغنه رواج کامل داشته دست بدست و بالاخره معدوم گردیده و فقط اشعاری از چند نفر شعرای لرستان باقی مانده که برخی در سینه و حافظه اشخاص محفوظ و نقل میگردد و قسمتی در جزوه هائی ثبت و ضبط شده و بدست ما رسیده است.

از سراینده گانیکه نسخه های متعدد از اشعارشان میتوان جست یکی ملاپیشان و دیگری میرنوروز است.

در مورد ملاپیشان بعداً در موقع چاپ کتاب خودش سخن خواهم گفت البته از گویندگان دیگر نیز اشعاری در جنگها و جزوات خطی بطور متفرق و پراکنده دیده میشود لکن جز بیست و هفت بند سروده های غلامرضای ارکوازی که جمعاً به پانصد بیت میرسد مابقی بسیار کم و از هر يك به تفاوت از يك الی پنج قطعه یا قصیده موجود است که

اگرچه در مقدار اندك از نظر کیفیت حاوی کمال بلاغت - عذوبت و لطف بیان میباشند و من هر گاه فرصت کنم مجموعه‌ای از آنها را در یکجا جمع و با ترجمه پارسی و زیرنویسی از تعبیرات و تشبیهات بدیع بچاپ خواهم رساند . و اما میرنوروز بانوجه باینکه به تبعیت از نهضتی که بر اثر نهج‌ها فرهنگدوستان ایران در امر تعمیم و گسترش علم و دانش بمنصه ظهور رسیده ادبیات و زبان غنی لرستان را (اعم از لری و لکی) بایستی بدنیای فرهنگ و ادب عرضه و معرفی نمود و بعقیده بنده سروده‌های میرنوروز این شایستگی را دارند که در این امر پیش گام شوند ، آنها بجهات دیگر نیز بر سایر شعرای لر مقدم داشتم که مهمترین آن وجود سه گونه شعر (پارسی - ملمع و لری) میباشد زیرا میل دارم بتدریج ذهن و ذوق خوانندگان علاقمند را باین صبك ادبیات آشنا کنم تا کم کم از پارسی به ترکیبی از لری و پارسی و سپس خود (لری) متوجه - علاقه و میزان تفهم آنها را برای مطالعه و استفاده از اشعار بسیار نغز و شیوای (لکی) که اساس ادبیات اصیل لرستان را تشکیل میدهد ضمن مراعات این سلسله مراتب تقویت و آماده سازم .

در مورد میرنوروز آنچه لازم و مورد علاقه باشد در فلو اشعار میر استنباط میشود و با قدری دقت میتوان دریافت که این مرد با استفاده

از امکانات موجود مدتها مشغول فراگرفتن علوم دینی - فلسفی و قسمت مهمی از معلومات متداوله عربی و پارسی بوده و در این امر بنوعی پیش رفته است که اکنون درك مفاهیم اشعار توحیدی و گفتار (مراجیه) ایشان بدون مراجعه و استعانت از قرآن مجید و تفاسیر و کتب فلسفه و احادیث امکان پذیر نسیمباشد و آن قسمت از اشعار که در بحر هزج مثنی محذوف سروده شده بقدری پرمغز - عمیق و استادانه است که از پیروان سبک خراسانی نظایر آن را شاید فقط در آثار ناصرخسرو - خاقانی و معدودی دیگر از اساتید این فن بتوان یافت .

اغلب آن قسمت از اشعار حکیم نظامی را خوانده اید که در امر نکوین عالم کون و اثبات وحدت سروده باینجا میرسد که :

از آن دوکی که گرداند زن پیر

قیاس چرخ گردون راهمی گیر

با این ابیات میرنوروز مقایسه فرمائید :

همه در کار خود بی اختیارند

بحکم دیگری مشغول کارند

ز اضدادی که اجماعش گمان نیست

میان داری کند، خود در میان نیست

نهییش چرخ را فرموده مادام
 که از جنبش نگیرد بکدم آرام
 اگر ناطق، اگر صامت، اگر لال
 همه جا، با همه کس، در همه حال
 چو چرخ پیرزن پیوسته در کار
 بگرد خویش سرگردان چو پرگار
 اکنون دو قطعه از آثار حکیم خاقانی شروانی و میرنوروز را در زمینه
 حکمت و خلقت بمعرض مقایسه میگذاریم :
 از حکیم خاقانی
 نه رزه است آنچه دیدستی ، نه عشوه است آنچه خواندستی
 نه مهمل عالم خلقی ، نه قاصر علم یزدانی
 به دست شرع لبس طبع میدرگر خردمندی
 به آب عقل حیض نفس میشوی ارمسلمانی
 از آن بر سر ز نندت پتک هم چون پای پیل ابرا
 که سندان و در تربع شکل کعبه را مانی
 از میرنوروز
 ز رشحات صلابت و از ترائب
 نماید در رحم يك قطره غایب

چه آبی ؟ کان چو خون ناك منكر
 چه جایی ؟ خود ز جوف جیفه بدتر
 فزاید دمبدم برخم جـایش
 ز خون مماتای بخشد غـذایش
 دو نكبت چون بهم تخمیر سازد
 بقدرت صنعتی تعمیر سازد
 عجب است كه سراینده این سبك صددرصد خراسانی در بحر رمل
 مسدس آنچنان اشعاری میسراید كه در سبك هندی نظیر آنرا مگر در
 آثار استادان این فن آنهم به ندرت بتوان جست .
 و قتیكه انسان میخواند :
 بسكه بر من تنگشد این دهر پر شور
 بهر وسعت میگریزم در دل مور
 ز انتظار پختنی چشمان كفگیر
 مانده در حسرت چو چشم عاشق پیر
 رفته از چشم پیاله آب دستار
 چون كف دست یتیمان خالی و خوار
 نان جو چون ماه نو بینیم گهگاه
 نان گندم چیزیه گوین به افواه

بیاد این ابیات نغزو شیوای صائب تبریزی میافتد که :

چو عکس چهره خود در پیاله میبینم

خزان در آینه برگ لاله میبینم

و :

اظهار عجز پیش ستمگر ز ابلهی است

اشک کباب موجب طغیان آتش است

و :

دست طلب چو پیش خسان میکنی دراز

پل بسته ای که بگذری از آبروی خویش

و :

حیات ما به نسیم بهانه ای بند است

بخاک با سر ناخن نوشته اند میرا

یانک بیت های کلیم کاشانی :

در کیش ما تجرد عنقا امام نیست

در قید نام ماند ، اگر از نشان گذشت

و :

باربك بنیت چو ز پهلوی عینك است

باید ز فکر دلبر نازك بیان بگذاشت

از نظر بیان مفاهیم عشقی، صحنه آرائی و طنز و کنایه اشعار میرنوروز از شیوه سهل و مستنع نظامی نیز متأثر بوده است، همانطوریکه بین محزن الاسرار و خسرو و شیرین از حیث سبک و مضمون تفاوت دارد. حد مییابد میان دو قسمت سروده های میر نیز بهمان اندازه

ب. ارد و باتوجه به چند بیت زیر :

دلبرم ، دل خوش کنم ، دنیا و دینم

جان شیرینم ، عزیزم ، نازنینم

نور دیده ، قوت جان ، درمان دردم

مراهم ریش و شفاى رنگ زردم

همچنین :

عارضش را کرده از مجموعه ساز

مستی خواب خمار و شوخی ناز

کرده خوزستانی اندر حقه ظرف

قندلب، شهد دهان ، شیرین حرف

یکجهان آراسته از ناز و از نوش

روزرخ، مهر جبین، صبح بشاگوش

آفریده مخزنی بر معدن جان

لعل لب، درج دهان، درسخندان

عارضش را از عرق بنوخته منشور

سوره نور ، آیه نور علی نور

در نگارستان حسنش بسته آئین

شهر چین ، بازار چین ، بتخانه چین

شیوه سهل و ممتنع یادرواقع (سبك عراقی) بوضوح پیدا و باین تفصیل
چنانکه در متن کتاب توجه خواهند فرمود سراینده اورجمند لرستانی
باسمه شیوه (خراسانی - عراقی - هندی) آشنائی کامل داشته و سخن
گفته است و عجبت را اینکه همین تناقض در شخصیت وجودی یا باصطلاح
عنصر ناسونی این شاعر نیز بطور آشکار مشهود است .

یعنی میر متدین موحد که مذهب را تاسرحد تعصب و تعبد پذیرفته
شخصیت دیگری نیز داشته است مشحون از احساسات سرکش يك
موجود لاابالی عاشق پیشه باهمه طغیان غرایز نفسانی بطوریکه آرامش ،
آزادی و قرار و صبر و سکون را به دست همان تمایلات و اهواء
عنان گسیخته داده ؛ سفرها کرده ، رنجها برده و بیچارگیها بخود
دیده که تحمل آن برای هر کس مقدور نبوده است .

چون مسند معتبری جز اشعار خود میر و محفوظات و اطلاعات
اهل محل دردست نیست بذکر یکی دو مورد باستناد به ابیات وی
اکتفا کرده میگذریم و فقط بیک واقعیت اشاره میکنیم که مرور زمان

و تجربیات تلخ و شیرین زندگی در روحیه تلون پذیر انسان بسیار مؤثر . بسامطالع به يك كتاب، مشاهده يك صحنه خاص یا برخورد با يك شخصیت جالب و مسائل غیر مترقبه مسیر حیات آدمی را دگرگون میکند و شاید درك اینگونه عوامل توأم با سنین کهولت در تحول حالات و منش شاعر گرامی مامؤثر افتاده و خوشبختانه ضمیر مستعد ویرا بحقایق معنوی و علت غائی خلقت انسانی متوجه و بیدار ساخته است . از طرفی مختصر توجه به متون ادبی ما را متوجه خواهد ساخت که اکثریت قریب باتفاق شعرا پایه نظم را بر اساس می و معشوق و بیان عوالم مهر و محبت و تشریح مناظر و مرایا و امثال آنها استوار کرده در صورتیکه عملا از ارتکاب بداندازی میجسته‌اند . نظامی گنجوی اشعاری در تعریف باده دارد در صورتیکه اصلا باده نوش نبوده است چنانکه خود گوید :

اگر نه بیزدان که تا بوده‌ام

بمی دامن لب نیالوده‌ام

استاد انوری پس از سرودن آنهمه اشعار نغمه که در باره باده دارد در یکی از قطعاتش میخوانیم که :

باده خوردن بسا تکینی چند

از هنر نیست بلکه هست خطر

چون همه رنج هست و راحت نه

کن بزرگی مده مرا ، نسو بخور

شیخ اجل (سعدی) که شراب را بیش از همه ستوده است در غزلی

دارد که :

از شراب وصل جانان مست شو

آنچه اکنون میبخوری شراست و آب

در آثار سایر بزرگان و استادان شعر و ادب این موضوع نظایر بسیار

دارد و در دیوان شاعر و عارف گرامی لک زبانی (ملاپریشان) سخن

شیرینتر آمده آنجا که میفرماید :

ساقی باوری جامی پی مستی

سودم مستین ، زیان ژ هستی

جامی گه مغزم باورو و جوش

دنیا و مافیها بکم فراموش

نه ژاو بادیه بزم حریفان رد

منهی الله ، مفضل خـرد

مستان مجاز دیون مس نین

هوی پرستان حق پرس نین

ترجمه چنین است

صاقي جامی بياور که مرا مست کند - سو دم در مستی و زیانم در هستی است
 جامی که مغز مرا بجوش آورد - آنچنانکه دنیا و مافیها را فراموش کنم
 نه از آن باده‌ای که در مجالس بزم حریفان مردود آشامیده میشود -
 نه از آن باده‌ای که انسان را از خدا دور میکند و عقل و خرد را بتاریکی
 سوق میدهد . مستان مجاز دیو سیرت‌اند نه مستان وهوی پرستان را
 با پرستش خدای بزرگ سروکاری نیست .

در آثار سایر بزرگان و استادان شعر و ادب این موضوع نظایر بسیار دارد
 و در سایر موارد نیز حال بر همین منوال است چنانکه شیخ عطار میگوید:
 ای بی خبر از حالت رندان خرابات

زین می‌نچشیدی که شدی مست خرافات
 زان باده طلب کن که از آن موسی عمران

نوشید و چنان بی خبر افتاد بمیقات
 از احمد غزالی است :

باعشق روان شد ز عدم مرکب ما
 روشن ز شراب وصل دایم شب ما
 زان می که حرام نیست در مذهب ما

تا روز عدم خشک نیابی شب ما
 از لسان الغیب است که :

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم
 ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما
 و بالاخره هائف اصفهانی در یکی از قطعات عرفانی معروف خود
 اینگونه توجیه مینماید :
 هائف ارباب معرفت که گهی
 مست خوانندشان و گه هشیار
 از می و جام و مطرب و ساقی
 واز مغ و دیر و شاهد و زنار
 قصد ایشان نهفته اسراری است
 که بایما کنند گاه اظهـار
 پی بری گریه‌رازشان دانـی
 که همین است سر آن اسرار
 که یکی هست و هیچ نیست جز او
 وحد هو لا اله الا هـ
 چون یکی از دوستان مطالبی در غیاب اظهار داشته‌است لذا ناگزیر
 از بیان این تذکر بوده تکرار میکنم که منظور شاعر بطور کلی به
 وجود آوردن احسن از اکذب
 نمایش قدرت طبع و وسعت اندیشه در فنون مختلف است ، فنونی

که شعر برای توجیه بیشتر و دقیقتر آنها بوجود می آید .
 شعر بجهت حل معادلات ریاضی ، ترسیم نقشه ساختمان ، تجدید
 حدود و برآورد سود و زیان کالای تجارتي و امثال آن نیست ،
 شعر بعبارة آخری همین است که در دیوانها میخوانید
 ظرافت ، عذوبت ، انسجام و لطف کلام هر قدر دقیقتر بهتر . ولی
 بسیار ممنون میشوم هرگاه ارباب هنر و شعر شناسان واقعی با المعان
 نظر و از روی بصیرتی که دارند حسن نیت بخرج داده در مورد اشعار
 آثار و سرگذشت (میرنوروز) اطلاعات و نظرات خود را با هر نوع
 نقد ادبی در اختیارم بگذارند تا در چاپهای بعدی بایکدنیا تشکر و
 امتنان ضمن معرفی ناقد مورد استفاه قرار گیرد .

هیچ کاری صددرصد کامل نیست ، هیچکس هم به تنهایی قادر به انجام
 امور بزرگ نمیشود بهمین جهت شخصاً در اجرای نیاتی که بسنطور
 معرفی فرهنگ عظیم لرستان دارم در درجه اول پس از فضل خداوند
 متعال متکی به همکاری و معاضدت ارباب فضل و هنرخواهم بود ،
 ناچه کند همت والایشان در مورد اصل و نسب میرنوروز :

بنابر اخبار و روایاتی که بما رسیده (میرنوروز) از اعقاب
 میرشاهور دیخان فرمانروای مقتدر لرستان در دوران سلطنت شاه عباس
 کبیر میباشد .

چنانکه میدانیم شاهروردیخان با همه افراد خاندانش در سال ۱۰۰۶ هجری قمری بفرمان آن پادشاه کشته شد ولی توانست اندکی پس از ورود پادشاه صفوی بخرم آباد یکی از زنان خود را که دختر والی هویزه بود توسط برادرزنش بخانه پدر فرستد. این زن در خانه پدر دوپسر توأمان زائید که نام یکی را (احمد) و دیگری را (نیدل) نهاد و میرنوروز نوه همان احمد میباشد و نیز بنابر قرائن روشنی که ذیلا نگاشته میشود میرنوروز در عهد سلطنت شاه طهماسب دوم مقارن هجوم افغانه و ظهور (نادرشاه افشار) میزیسته. از اینکه زندگی او در زمان حکومت (قزلباش) بوده است تردید نمیتوان کرد زیرا خود گوید:

تن برهنه در بن غاری چو خفاش

بهتره ز دیدن روی قزلباش

و از این دو بیت نیز متوجه میشویم که وی مدتی پس از زوال سلطنت

شاه سلیمان بدینیا آمده:

مگاوی دارم ز صدیی گوسالش کم

د زمان شاه سلیمون میزنه دم

و:

تف دری دس پتی ار کرشایی

چی قرون شاه سلیمون ناروایی

(نفرین بر تهی دستی که اگر شاهزاده هم باشی مانند سکه شاد سلیمان
ناروا هستی) و باین بیت مسئله زندگی وی حل میشود :
نو بهاری فصل گل اومام و دنیا

چار شمه سوری ، بیست هشتم ما

یکصد و سی سه از بعد هزاری

بگذرد بر من بسختی روزگاری

که در واقع هریک از اشعار فوق مؤید شعر بعدی و بعید نیست سال
۱۱۳۳ تاریخ ولادت وی باشد .

از سیاق اشعار فوق و همچنین ابیات درد ناکی که این شاعر شورید
ضمن گله از روزگار در مورد مأه ورین و عمال دولت سروده نیز
یک دوران مظلوم و تاریک از تاریخ سیاسی و اجتماعی کشورماتداعی
میگردد که جز دوران هرج و مرج و خود کاشی اواخر عهد صفویه
نمی تواند باشد .

این آشفتگی و خانناخی (فتودالیه) منجر به سلطه نادر شاه افشار
شده ولی صرف نظر از فتوحات درخشان آن نابه نظامی متأسفانه
وضع مملکت به حکومت زور و دیکتاتوری گرائیده علاوه بر فحواى
کلام و مضمون اشعار میرنوروز شواهد دیگری نیز از سایر سخنوران
بر دست هست که مردم از حکومت نادرشاه نیز سخت ناراضی

و بیزار بوده‌اند و محض نمونه چند بیت از يك قطعه اشعار (لکی)
سید نوشاد ابوالوفائی طرهانی ذکر و با ترجمه از احاط خوانندگان
محترم میگذرانند ، این قطعه شعر (دار جنگه) نام دارد و در لرستان
و صفحات غرب ایران معروفیت بسزائی یافته است :

تا ایسا به دور نادر سلطانن

مردم ژ جورش بیزار له گیانن
جهان پر آشوب ، دنیا در همه
خاطر حزینه ، آسایش کمه
رعیت فرار ، خلق حلقش تنگه
اقبال اولاد شاه صفی لنگه

ترجمه :

اکنون دوران نادر شاه است - مردم از جور او از جان خود بیزارند
جهان پر از آشوب و دنیا بهم ریخته ، خاطرها پریشان ، آسایش کم
رعایا فراری - خلق مردم تنگ و بخت از دودمان صفویه برگشته است.
با این ترتیب ملاحظه میشود که با وجود خدمات ارزنده نادر هنوز
قلوب توده مردم از محبت نسبت به خاندان صفوی تهی نبوده .
نظری بزندگی و خروج کریمخان زند نیز این موضوع را بیشتر
تأیید مینماید و بعقیده نگارنده یکی از محسنات ادبیات محلی

(فلکلوریک) همانا ریزه کاریهای تاریخی و نمایاندن عرف و عادات و عقاید بومی و داخلی هر قومی است که با قدری دقت بسیاری از نکات تاریک بدان وسیله روشن میگردد .

اینکه میرنوروز در دربار پادشاهان و بزرگان راه داشته است یانه اطلاع درستی در دست نیست لکن سفری به (شیراز) کرده و از دیدار خوب رویان یا بقول خواجه ترکان شیرازی لذت برده ، دل یکی از آنها را بدست آورده که با موافقت والدین منجر به عقد زناشویی گردیده ، مدتی از آب رکناباد آشامیده در گلگشت معصی به سیر و سیاحت پرداخته مشام جان را از ریاحین جعفر آباد عبیر آسا معطر و تاریکیهای ضمیر متجاسر را از برکت زیارت شاه چراغ منور ساخته ، چون بر مزار سعدی گذشته بانثار فاتحه بر روان پادشاه سخن سعادت برده و اورادی را که در حفظ داشته بر آرامگاه حافظ قرآن دمیده شاید هم گاه گاه به تبعیت از استاد سخن (خاقانی) سری به استخر زده و چنانکه خاصیت طبع نازک شوریده دلان است قطرات اشکی بر خرابه قصور شاهان عالم گیر عهدباستان برافشانده تا اینکه پس از یکچند به درد دلی هائل دچار ، مداوای پزشکان مؤثر نیفتاده در دم واپسین به خاطر می آورد که مقداری بلوط در خورجین دارد ، مقداری از آنرا بصورت پودر میخورد و فی الفور بهبود

مییابد . اینموضوع شاعر را بیاد وطن مألوف انداخته طاقت از کف
میدهد و حب وطن بر مهرخانواده غالب و ناچار زن را طلاق و راه
لرستان را پیش میگیرد و میگوید :

همونی بلی ، رنجکی عسگری ساز

بهره ز او شال و نال شهر شیراز
(کبسه بلوط و اسباب بلوطسایي ساخت عسگری برای من بهتر از
زرق و برق شهر شیراز میباشد)

میرنوروز دارای صدائی گیرنده و رسا بوده است ، درکوه گردی
و صحرا نوردی و صید افکنی مهارنی بسزاداشته و دارای قیافه ای
جذاب ، طبعی منیع و توکلی عظیم بوده است
برای جلب کمک اغنیاء اندیشه خود را بکار نگرفته و اگر چه مانند
همه صاحبان ذوق و هنر در فشار معیشت بوده برداشتن دست نیاز
را تنها سزاوار خداوند بی نیاز دانسته است ، ابناء زمان را شریک
در سرنوشت خود نپنداشته و جز بمقام علم و ادب سر بر هیچ آستانی
فرود نیاورده تنها ممدوح خود (عبدالرضا کردشوهانی) را جز در
حدود استحقاق و صفاتی که واجد بوده است نستوده و اصلاستایش
را شایسته مقام کبریائی و در خور ذات اقدس پروردگار متعال
تشخیص داده است .

در تشریح آلام درونی استادی چیره دست بوده و مطالعه ابیات :

چرخ سرگردان ز سرگردانی من باد بی سامان ز بی سامانی من
خاطری کاین بار غم بروی نشستی گرسونش بیستون بودی شکستی
وار کشیدی کوه کن این بار اندوه بادمی بردش چو گرد از دامن کوه

زندگی تلخ يك جوانمرد آزاده را مجسم میکند

بزرگی و عظمت يك بنای کهن را بهتر از هر کس میان و مجسم مینماید
پشت گاو ماهی از بنیاد آن خیم در کمر گاهش شده جدی فلک گم
در مساحت عرض از عرض زمین بیش گشته خط استوا از پهلویش ریش
باد اگر بردی ز بامش برگ کاهی می زدی بر کهکشان از بعد ماهی
بانك رعد از رفتش آوای زنگی

در ستونش بیستون يك پاره سنگی

شباب حیات را اینگونه تعریف میکند :

او سنور بخت بلن بی دستگیرم گره از موم یگشادی نوك تیرم
گر بر فنی باز تر لان در دل اوج همچو خس میبستمش در حلقه موج
تن چو طبع آهوان چست و سبك خیز کوره دل از محبت آتش انگیز
زور بازو ، ناب زانو ، طاقت سنگ

بوی مشکین ، موی مشکین ، روی گلرنگ

و چون پای در مرز پیری میگذارد این چنین به ترسیم سیما و تجسم

حالات خویش میپردازد :

ایسه شوقم سست و ذوقم ها نشسته

زه برسه تیرم از صد جا شکسته

عمرکم فرصت پرید از دست چون طیر

چون خیال و خواب بی اصل و سبک سیر

از بناگوش دیده بانی شد پدیدار

سربگوشی گفت هوشی در سرت آر

برف پیری ریخته بر قله فرق

روزگار نوجوانی رفت چون برق

بیوفائی معشوقه خود (شیرین) را آنچنان صریح و کوبنده برشته نظم

کشیده که بهتر از آن نمیتوان گفت :

کی شکست آن درج اعلی آبدارت کی بناراج خزان داده بهارت

کی دریده پرده شرم و حجابت کی گلت افشوده تاریزد گلابت

کی بسود آن حلقه زیبا نگینت کی بزهر آلود نوشین انگبینت

کی ربود از خاطر نازك قرارت کی چنین ای خرمن گل کرد خارت

کی در این شطرنج بازی کرد ماتت کی عطش بنشانند از آب حیانت

حیف آن سرمایه گنج غرورت ناشی نابرده رنجی زد به طورت

حیف آن آهوی چشمان سیاهت کاین چنین صیاد زشتی بردراحت

زیبائی‌های یك زن جوان را بدین سان نقاشی میکند :

نازکی ، نرمی ، تری ، تازه لطیفی

ترش و شیرینی ، خوشی ، خوبی ظریفی

شوخی چشمی - کوس استغنا فروشی

دین و دل تاراج سازی ، برده هوشی

تندطوری ، قمچی رابض موینی

عرق گرمی نکرده زیر زینی

بره ماسی ، تسخ تاناری اساسی

سلم ز سایه خود کنی ، هی و ره راسی

وحشی از دام صیادان رمیده

دانه و دام و قفس بر خود ندیده

غنچه بلبل ندیده نـاشکفته

در دریا پرور دیده کس نسفته

و خلاصه بهر قسمت از مراحل و مرایا و فراز و نشیبهای روزگار

که رسیده استادانه به تجسم آن پرداخته و الحق که حق مطلب را

ادا نموده است .

بطوریکه میدانیم زادگاه میر (جایدر) بوده لکن در دهلران چشم

از جهان پوشیده و در همانجا هم بخاک رفته است .

وی همواره در داخله لرستان به سیر و سیاحت پرداخته در مسافرتی که به چگنی کرده سراب نایکش بسیار او را خوش آمده کولائی بسته و بزمی آراسته و با تنی چند یاران موافق چند صباحی بیاسوده و زبان حالش به بیان این شعر مترنم بوده است :

سر سراوکی نایکش کولا بونی مشک شیراز بزنی و دوس بخنی
پس از چند روز به قریه رکرك که در همان نزدیکیهاست میرود ،
دیدن زنان زیبا روی آنجا و دختران قشنگ آهو چشم سخت
شاعر را شیفته و شوریده حال میکند :

مردمونی هل خود رکركونه ساوه شان برز و بلن کولارمونه
بازحمت فراوان بایکی از آنها ملاقات و سوزدل شیدائی را بیان
میکند ولی زن دم از عفت میزند و او را از خود میراند ، اندکی
پس از ارنی گفتن و لن ترانی شنیدن گزارش به باغی در آن حوالی
می افتد و تصادفاً بادیدن منظره خلوت زن موردعلاقه اش با جوانی
خوش رو ، بسختی منقلب و فی البدیهه این ابیات را باصدای گیرای
خود که هنوز هم در لرستان مشهور میباشد میخواند و آنجا را
ترك میکند :

نه تو گتی ره نداره حجرونه مریه نی جا ماملی سوداگرونه؟
نه تو گتی حجرونه کمرخار مریه نی سوداگری زش او ماورهار؟

(تو میگفتی اینجا کوهسار است و بیراهه - مگر نه این است که يك
شکارچی از آن سرازیر میشود . ؟
تو میگفتی اینجا کوه خارا است . - مگر نه این است که محل بیع و شرای
سودا گران میباشد ؟)
این موضوع خاطر اورا میرنجانند و بکلی خاك چگنی را ترك کرده
میگویند :

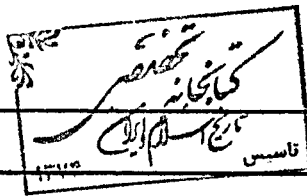
مردمونی هل خو د چگنی نی ساوه شون برزوریشون دیدنی نی
بزرگترین و عمیقترین عشق میرنوروز در جایدر اتفاق افتاده و این
مطلب نکته به نکته از لابلای اشعارش بچشم میخورد، در مراجعت
از مسافرت چگنی سری به خرم آباد زده از مناظر زیبای این نقطه
، آبهای فراوان و آثار باستانی که بخصوص اثر عمیق درونی میگذارد
محفوظ و از طرز تکلم جوانان و نوباوه گان شهر لذت برده است :
خرمویه خرم دله جاکی لرونه هر کجما لر بچییه شیرین زبونه
گرمسیر گرم و تایی هیلونه خرمویه خرم دله جاکی لرونه
ضمن گشت و گذار دیدنی هم از گرداب که در آن زمان اطرافش
پراز باغات مصفا و گلهای رنگا رنگ بوده و از هر جهت وضع و
موقعیت بدیعی داشته است مینماید . گلهای باغ ریاحین شهر که
بمنظور آب گیری مشگها همواره بر گرد گرداب اجتماعی بس بدیع

داشته اند توجّهش را به دقت جلب و آرزو میکنند که یکی از آن درختها بشود تا همه روز زیبا رخان در کنارش جمع، رَم کنند و باز گردند و او شاهد رفتار آهروشان باشد و رمشان :

بویمی و او چنار انکی سرگرداو ای همه پاپوش قصوزم بوردنی او دختری پانه شوری د لو جووی ار خدا قسمت کنه توسی مه خووی این مناظر دلچسب مدتی او را پای بند نموده :

کشتیکم د لو دریا لنگری ون نیوماکس و امدادش هی چنومن یک وقت متوجه میشود که فصل زمستان فرارسیده و بیم انسداد راهها می رود :

میترسم ای کوبانه برفی بشینه باد و بوران ورکنه، کس کس نوینه میترسم که کوههارا برف بگیرد و باد بوران وضعی پیش بیاورد که کس کس را نتواند ببیند، بالاخره بار سفر می بندد و بصوب گرمسیر سرازیر میشود تا به جایدر میرسد، در جایدر بین میرنوروز و دختر بسیار زیبایی در گذشته عهد و میثاقی وجود داشته ولی والدین دختر بواسطه تهیدستی و اشتهاز میر به بی قراری و عدم مبالات از دادن دختر به جوان قلندر منش امتناع میورزند لکن دو دل داده عاشق نیز بهیچوجه حاضر به عدول از پیمانی که باهم بسته اند نشده سخت پافشاری میکنند و برای اینکه در فرصت مناسب تری دل مخالفین را



بدست آورند تصمیم بمسافرت گرفته در يك بدياری رهسپار .
 میر چنانکه گذشت به خرم آباد - چگنی و محال بالا گریوه و دختر
 نیز به طرف دهلران که برادران مادرش در آنجا اقامت داشته اند
 رهسپار میشوند ، در مراجعت میرنوروز متوجه میشود که از دلدار
 خبری نیست و او هنوز از سفر قراردادی خود برنگشته است . مدتی
 با سختی و ناراحتی منتظر و از خداوند دیدار یار را آرزو میکند :
 بارالها برسان در مان دردم پیشوازش بکنم ، دورش بگردم
 خداوندا درمان دردم را برسان - به استقبالش بروم دورش بگردم
 چکنم دوسی که هیچ جانی دیارت میگردم شیدا و بیمه بیقرارت
 چکنم ای دوست که در هیچ جا پیدایت نیست - شوریده و شیدا دنبالت
 میگردم و آرام ندارم . باز طاقت نکرده برایش نامه مینویسد و
 حقیقت حال را از درون پرملال بمعشوقه مینماید :

سخته ، کسی چی مه هرگز نسخته قفسم منه خالی ، بازم گرخته
 سوخته ام ، هیچکس مانند من بناحق نسوخته - قفسم خالی و شهبازم
 گریخته است :

شو که موه دخیالت میزنم دم روز که آیه نی دیارت ، کشته غم
 همه شب از خیالت دم میزنم - روز که میشود پیدایت نیست و این
 غم مرا کشته است .

پیک برای رساندن پیام زی مقام معشوق رهسپار میشود و عاشق بیقرار روز از شب نمیشناسد، همه روز امتداد راه را میگیرد و کنار رودخانه می رود و با خود می اندیشد که قاصد کی بر میگردد، پاسخ دلداد چگونه و عاقبت کار چه میشود.

این کار همه روز تا دو هفته تکرار میگردد:

ایمرو چارده روزه سرای گدارم اگلاتم کرد خدا دس آو ندارم
امروز چهارده روز است کنار این گدار هستم شنا بلد نیستم و خدا معظلم کرده بالاخره قاصدی میرسد و پیغام معشوقه را به عاشق بیقرار میرساند که تصمیم همان و حقه مهر بدان مهر و نشانست که بود لکن کبیر کوه از برف مستور و راه بسته و وعده دیدار موکول به فصل بهار میشود، این پیام هر قدر از نظر وفای بعهده مسرت بخش است اما بجهت شوریده دلی که همه چیزش را بر سر سودای دلداد گسیخته گذارده بسیار ناگوار مینماید.

چند روزی با ناشکیبائی میگذرانند و چون مرور زمان بکندی صورت گرفته و هجران اعصابش را در فشار میگذارد سخت بسی طاقت شده دعا میکند:

سفریم د سفره تا ماه نوروز بارالها برسان سالن وینی روز
مسافرم تاماه نوروز در مسافرت است - خداوندا سال را پیک روز

کوتاه کن و چون تاب و تحمل را از دست میدهد ناچار دل کنده
و پریشان حال از جایدر خارج میشود .

میرنوروز از عاقلی عقلت دسرهی جایدر جای تونی جای دگرهی
میرنوروز ، اگر قهم داری اینجا جای تو نیست - جای دیگر یافت
میگردد .

چون از طریق آبدانان نمیتواند برود راه گرمسیر را انتخاب و از
طریق حسینه صالح آباد رهسپار دهلران میشود .

طرز ورود ، منظره شهر ، موقعیت و روحیات شاعر جوان مجنون
حال برای ماقابل توصیف نیست ، باید کسی چنان مراحل را طی
کند تا بداند چه می نویسد ، قصد رمان نویسی را هم نداریم و اگر توجه
شود تمام این مطالب از آثار خود میر روشن و با محفوظات و گفتاری
که در افواه مطلعین هست مطابقت دارد ، بهر صورت بد نیست باز
هم از قول خود میر بنویسیم .

ای دلی سی دهلران هی میزنی زار یه تونو به دهلران به دیدن یار
ای دلی که برای ده لران همیشه زار میزنی - اینک تو و دهلران
دبدار دلدار تو .

خوشبختانه پس از ورود میرنوروز از طرف فامیل دختر با توجه به
جوانی ، ذوق سرشار ، پریشانی و نابسامانی او مخصوصاً طی چنان

خط سبر آنهم دروضع آن زمان ویرا امیدوار و با والدین دختر
وارد مکاتبه میشوند و پس از مدتی موافقت آنها را جلب و ازدواج
صورت میگیرد و يك عشق پرالتهاب عاقبت بخیر شده دو دل داده
پناکباز به بهترین وجه بوصال همدگر میرسند .

آنچه نگارنده تحقیق کرده ام پس از مراجعت از شیراز این تنها و
آخرین زناشوئی میر بوده است

این زن نسبت بشوهرش بسیار مهربان و وفادار بوده ، همین زن
يك سیرت است که در انقلاب روحی و تحول کلی مسیر زندگانی
شوهر نقشی بکمال داشته و در واقع او را عاقبت بخیر نموده است .
روزی عمال دولت میر را باجمعی دیگر به جهاتی که برای مأمورین
متجاوز همواره امکان دارد توقیف و از شهر خارج میکنند در
اینموقع میرنوروز زن خود را می بیند باعده ای از زنان از خارج
روبهر یا قصبه می آیند ، چون از چشم بد مأمورین بیمناک است با
همان صوت گیرای خود فریاد میزند :

کوگ کهساری باز او ما ونخجیر اروفاداری کنج خلوتی بیر
ای کبک کوهسار باز بهشکارت کمین کرده است - اگر نسبت بمن
وفا دار مانده ای خود را به گوشه خلوتی برسان .

زن فوراً متوجه و ضمن گرفتن فاصله پاسخ میدهد :

هم وفادارم ، قی بسته وفاتم ار روی و جهنم خوم د نهانم
من بتو وفادار و کمر وفاداری را محکم بسته‌ام - اگر به جهنم هم
بروی من با نوام .

همانطوریکه اشعار پارسی میر محکم ، فصیح و دارای ارزش ادبی
است ابیات مخلوط غنائی و تک بیت‌های لری او نیز دقیق ، شیرین
و دارای ریزه کاری‌های بومی و ویژگی‌های محلی می‌باشد که غالباً
از سوز و گدازهای عاشقانه حکایت می‌کند و نیک پیدا است که از
سر چشمه‌ای جوشان و درونی ملتهب تراوش مینماید .

همان اشعار غنائی میر است که در بحر مناسب و قالب دلچسب
خود نوام بامضامین بکر و مناسب حان آهنگ لطیف و روح پرور
(علی دوستی) یا باصطلاح لری (علیوسی) را بوجود آورده که هنوز
بر دل فرد فرد لرستانی می‌نشیند و در کمال ذوق و علاقه باین نغمه
دلکش گوش می‌کند :

دینکم دگردنت چی سنگ دراورو هر که هاستت رو بهاش ار کافری بو
گناهیم همچون سنگ کف رودخانه برگردنت - کسی را که نسبت
بتو علاقه دارد دوست بدار ولو کافر هم باشد .

از این آهنگ اخیراً بهمت آقای حمید ایزدپناه صفحانی پر شده که
نه تنها در لرستان بلکه در اکثر نقاط کشور مورد استقبال و بیش از

هر نغمه‌ای شنونده‌گانرا تحت تأثیر قرار میدهد، این آهنگک خاص اشعار میرنوروز به وجود آمده میتوان گفت که چنانچه میر نبود علیوسی هم نبود.

لحن آهنگک حزن انگیز ولی باهیجانست؛ متأثر میکند لکن غرور میبخشد و هیچگاه آهنگی این چنین شنونده را تحت احساسات متفاوت مفتون و مجذوب نمیکند، امیداست از این اشعار آهنگهای متنوع دلکش دیگری نیز بوجود بیاید.

راجع بمنابع و جزوه هائی که مورد استفاده قرار گرفته در درجه اول باید از جزوه‌ای نام برد که در پشتکوه از آقای آقاشیخ داراب عبدالهی بعاریت گرفتم این جزوه که تاریخش ۲۷ صفر المظفر ۱۳۳۳ هجری قمری است اگرچه مقداری کم دارد و افتادگی آن فراوان است لکن آنچه هست اصیل و کم اشتباه میباشد. دگر جزوه آقای میراسفندیار خان تیمورپور (شهاب السلطان) است که بمحض مراجعه در کمال گشاده‌روئی که خاص مردان نجیب‌هست در اختیار گذارند آقای شهاب راهنماییهای دیگری نیز فرمودند که از هر جهت مفید و موجب امتنان بوده است.

نسخه‌های دیگر نیز موجود است که ضمن اشعار رسیده از طرف اشخاص مختلف با دقت مقابله و در امر تدوین نهایت کوشش را

به منظور حفظ اصالت شعر بعمل آورده بطوریکه در صحت و درستی این تعداد اشعاری که بچاپ رسیده بمقدار زیاد اطمینان حاصل است. در اینمورد سبك و سلیقه میر نوروز هم مورد توجه و مطمح نظر بوده و در امر مقایسه تأثیر کافی داشته است. فقط در تك بیتها ممکن است معدودی از اشعار دیگران وارد شده باشد آنهم از نظر کمیت بسیار ناچیز و از لحاظ کیفیت جنبه فلک لور يك آن قابل توجه خواهد بود. اشعار میر نوروز در سه قسمت بچاپ رسیده.

قسمت اول اشعار حکمی و دینی.

قسمت دوم شعرهای پارسی و لری.

قسمت سوم تك بیتهای لری ایشان میباشد.

عده ای از علاقمندان اشعار فراوانی برای اینجانب فرستاده اند که ضمن قدردانی از حضورشان خواهش میکنم برخلاف پیش توجه فرمایند اشعار اصیل میر را با خط خوانا، زیر نویسی و روی يك صفحه کاغذ مرقوم و ارسال فرمایند تا در چاپهای آتی بنام فرستنده چاپ شود، باید توجه نمایند که منظور درج آثار میر نوروز است نه پر کردن صفحات کتاب. در اینمورد از دانش جوی بساذوق لرستانی آقای محمد میردربکوندی امتنان دارم که تا اندازه ای از تك بیتهای ارسالی ایشان استفاده شده است.

بنده از قبول و انجام اینگونه امور هیچگونه نظر مادی ندارم و از لحاظ شهرت نیز برادران عزیز لرستانی مرا آنطور که هستم میشناسند. نظر احیاء فرهنگ غنی ولی ناشناخته لرستان است. هدفم اثبات بی‌خبری و کم‌ظرفی آن استاد دانشگاه است که نادانی خود را بحساب بی‌فرهنگی لرستان گذارده در یک جلسه رسمی اظهاراتی نموده است که من عاجزم ز گفتن و هر فرد باغیرت لرستانی از شنیدنش.

خوشبختانه ظرف ایامت قلیل (بازنشستگی و ورود بخرم‌آباد) متوجه شدم که چند تن مردان علاقمند مشغول انجام کارهای مثبتی در زمینه فرهنگ و موسیقی لرستان هستند از جمله :

دوست دانشمند آقای علیمحمد ساکی کتاب تاریخ و جغرافیای لرستان را بچاپ رسانده که هم‌اکنون مورد استفاده میباشد همچنین سه کتاب بسیار مهم و مفید تحت ترجمه و هم حاضر بچاپ دارند که عیناً مشاهده کرده‌ام.

آقای حمید ایزدپناه نیز باچاپ فرهنگی از گویشهای لری خرم‌آبادی و ترانه‌های محلی خدماتی انجام داده‌اند که در خور تحسین میباشد. از ایشان بایستی دستگاههایی که خود را علاقمند به فرهنگ ادب و شعر میدانند بموقع و بسجا تشویق و تقویت کنند تا اینگونه

استعدادهای محلی ذوقشان در خلق و ایجاد آثار ارزنده تری برانگیخته
شود و خدمات بزرگی در زمینه های گوناگون بخصوص فرهنگ
وسیع زاد و بوم خود بنمایند .

اسفندیار ششمفوری - اعرایی - خرم آباد

بخش اول

«توحید»

بنام آنکه حجت نامه اوست	دو عالم مد جزر خامه اوست
بجاسوسیش پیک و هم بشتافت	نه از مطلع نه از مقطع خبر یافت
نظر را بسته بر در پرده بیکر	گسسته تار و بود و رشته فکر
خرد بر ملک هستی زیر و برگشت	ز شرق و غرب و تحت و فوق بگذشت
ندید الا نشان بسی نشانی	بهر نامی نمود او دیده بانی
خدای شش جهت جز یک خدا نیست	همه جا هست اما هیچ جانیست
مبرا از خمار و خواب و از خور	ز جا و از جهت ، از جسم و جوهر
بدل ظاهر ولی از دیده غایب	مخاطب خاطب و تسلیم صائب
طلبکاران بد و بیضا نمودند	خبر در وادی لاه — و شنودند
تصرف لایق اندر بارگاهش	نظم باطل اندر کار گاهش
گشاید مشکل هر کس که بستند	رساند روزی هر کس که هستند

ستون پایه کوه و پی مور
همه هستی دایل هستی اوست
وجود ممکنات اندر موجودش
بوصفش خار و گل واضح بیانی
اگر محتاج باری بود یارش
اگر بودی شریک خانه زادی
تغیر یافتی اوضاع حالش
نه کسرا مدخلی در کبریائیش
متزه از چه و از چون و از چند
نکرده غافل از هر چیز و هر جا
اگر غافل بدی ز این کارخانه
همه جرم زمین درهم شکستی
طباق آسمان میریخت از هم
اگر دستش بماندی یک دم از کار
شود راجع بر او اسباب و آلات
نه بر آب این دویدن گشته معلوم
نه آتش را خبر کاین سوختن چیست
همه در کار خود بی اختیارند

بقدر مایه هر کس دهد زور
همه مستی خمار مستی اوست
همه واجب نویسان وجودش
شده این یک زبان آن یک دهانی
نمودی راه هندجار دیارش
یکی بستی، یکی در میگشادی
تخلف میشدی در ماه و سالش
نه کسرا شک بود اندر خدائیش
ز فرزند و ز مانند و ز پیوند
ز اوج آسمان تا قعر دریا
خـــــرابیها پذیرفتی زمانه
عروق گاو را از هم گستی
چو اوراق کتاب کهنه در هم
دو عالم منهدم گشتی بیک بار
ز تأسیسات و تحریکات ذرات
نه بر باد این وزیدن گشته مفهوم
نه خاک آگه که ساکن اندر انکیست
بحکم دیگر مشغول کارند

ز اصدادیکه اجماعش گمان نیست میان داری کند خود در میان نیست
 نهیش چرخ را فرموده، مادام که از جنبش نگیرد یکدم آرام
 اگر صامت، اگر ناطق، اگر لال همه جا، با همه کس، در همه حال
 چو دوک پیره زن پیوسته در کار بگرد خویش سرگردان چو پرگار
 بدست خود تبرا راست مقیاس زداید خود از بن زنگار الماس
 عروس ماه را افکنده از ناز ز سیم ساده اش بر سر سر انداز
 کواکب از ثوابت تا به سیار همه محکوم فرمانند از آثار
 یکی را بر سفر کرده مسافر یکی را در حضر سازد مجاور
 عناصر از روش منکوب گشته یکی غالب، یکی مغلوب گشته
 از این انواع اگر مغزند اگر پوست همه اثبات وحدانیت اوست
 نمی گنجد تعلق در کمالش نمی گنجد تعلق در جلالش
 دماغی کز تکبر گشت پر دود ز مغزش پشهای را کرد خشنود
 نوازشهای او در حق گذاری است تواضع های او در بردباری است
 کسی کو غره شد بر جاه و مالش به خسف الارض سازد پایمالش
 بر غمش هر که سازد جنت از زر نگوئسارش در اندازد به آذر
 جبینی کو نه سنگ قبله اش سود بچنگ مرغ کردش سنگ فرسود

۱- به نیم پشه دهد کاهه سر نمرود ۲- راجع به شداد و بهشت ارم

۳- داستان ابرمه و عام الفیل

هر آن عبدی که گفتی فاعبدونی	به قهر نیل کردش رهنمونی ۱
سری کز بندگی بیرون برد سر	دهد مغزش بخورد ماسر حمیر
بود جباری آنکس را سزاوار	که نه کاهد نه افزاید باد وار
نه حاجب بردرش باشد نه دستور	نه دیوان و نه دربان و نه منشور
نه از مال کسی خواهد خراجی	نه برامداد لشکر احتیاجی
بجرم از درنراند دشمن و دوست	چو در مانند، درمان همه اوست
ز جن و انس، از اجناس احشار	ز وصفش طیر و مور و ماهی و مار
به امیدش همه امیدواران	همه ز انعامش جیره خواران
چنان روزی رساند دشمنان را	که طاقت طاق گردد دوستان را
چنان بخشد بدشمن زور و زر را	که عقل ابتر شود صاحب نظر را
بداند هر که رایش دور بین است	تمامی حجت روز پسین است
زمین چون شد کثیف از بدمعاشی	کند سقای ابرش آب پشاشی
عروسان نبات از وی زند سر	مرصع چون نبات عید از زر
یکی را زعفرانی بسته غمازه	یکی خون شهیدان خورده تازه
یکی چون صبح روشن از سپیدی	یکی مشکین چو برگ نا امیدی
یکی را از زمرد بسته خلخال	یکی را نیلگون بر رخ زند خال
یکی نامی یکی مجهول گردد	یکی حامل یکی محمول گردد

یکی حاکم یکی محکوم باشد	یکی ظالم یکی مظلوم باشد
یکی لیلی یکی شیرین شعاری	یکی رستم یکی اسفندیاری
یکی در شام صاحب تاج باشد	یکی بر شام شب محتاج باشد
نه محتاج است بر سیر گلستان	نه میلش بر هوای باغ و بستان
غرض صنعتی است از نقاشی وی	که از صورت بصورتگر برد پی
ز نخلی نقل سازد چشمه نوش	کند شیرین مذاق صاحب هوش
ز رشحات صلاب و از ترائب ^۱	نماید در رحم يك قطره غائب
چه آبی؟ کان چو خون ناك منکر	چه جائی؟ خودز جوف جیفه بدر
فزاید دمبدم بر خم جمایش	ز خون ممتملی بخشد غمذایش
ز نطق و فهم و هوشش نیست در پیش ^۲	که بتواند مگس را راندن از خویش
دو نکت چو بهم تخمیر سازد	بقدرت صنعتی تعمیر سازد
ندارد حاصلی از پا و از دست	بقلاب نفس تار لبان بست
بهفتم عام چون انداختش کار	ز خوابش اندك اندك ساخت بیدار
چوشد ایام عمرش برده و بیست	شناساند بدو آنکیست، این چیست

۱ - اشاره به آیه قرآن - فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب والترائب - پس نظر کنید آدمی را و ببینید از چه چیز آفریده شده ؟ منشأ آفرینش او آبی است جهنده که خارج میشود از پشت پدر و زیر استخوانهای سینه مادر - اشاره به اسپر ما تا ژوئید در نطفه مرد واو ولها از نطفه زن .

۲ - تو آن کودک از مگس رنجه ای که امروز سالار سر پنجه ای

دماغش را به سی جایی رساند که جز درس و لا غیر ی نخواند
 مربع در چهل چون ساخت سالش مکمل کرد ارکان کمالش
 بهر نفسی دهد مقدار وسعت دهد نوبت بوزن سنگ همیت
 در این مدت اگر کارش نشد ساز به پنجه چون رسد گوید که بنواز
 چو پنجه بهله اگر دد پنجه اش سست به غفلت نقد عمرش رفته از دست
 چو شصت آمد شکست شصت پرتاب مفاصل سست و تن از ریشه سیماب
 بهفتاد آرامان دادش ز مسانه بر او جوید بروزی صد بهانه
 ازین بدتر نه پنداری که خوابست که از ستین و لاسبعین حسابست
 چو بر هشتاد پایه ساخت منزل ستاده عاریت بر گشوشه پل
 نود یاصد بقا را این قیاس است غریقی یا غریب ناشناس است
 به نفسش فاعل مختار سازد بهر نیک و بدش اخبار سازد
 مکلف سازدش از مهر تا قهر مرکب سازدش از زهر و پازهر
 ز بهر آنکه چون شد نامه اش طی نماید امتحان حاصل از وی
 چو او خود کارهارا کار ساز است کجا بر کار بیکاران نیاز است ؟
 غرض زان است زان ترکیب اعجاز که عاجز عجز خود یابد ز آغاز
 بدانی بی سبب سازنده ای هست نه از او آنکه خود نازندای هست
 از این زاد معاد پیچ در پیچ ز اول هیچ بود آخر شود هیچ

نگردد خلقت خود را خریدار شود بر قادر اصلی طلبکار
 تعال الله ازین صانع ازین صدر ازین قادر ازین قدرت ، ازین قدر
 نه حکمت را به حکمش اتناہ است نه صنعت را به صنعتش اشتباه است
 فلاطون درخیم نیل از جهالت ز مسائی و منی مانسی خبیجالت
 کجا و صفش که واضح کرد اظهار یکی از صد هزار ، اندک ز بسیار

در نصرت حضرت رسول (ص)

شهی کو مظهر انوار دین است درویش مطلع غیب الیقین است
 هم از کان طبایع طیفش پاک از آن رو سر فرو ناورد بر خاک
 اگر نورست ، اگر خاک است واقع باصل خویشتن گردید راجع
 حدودش گرنه بر هستی قدم زد هنوز آدم گل و دم از عدم زد
 مسجل شد دو حرف از یک بهانه که او را بود يك آلت ، دو خانه
 وجودش موجب موجود هستی قیامش قائم بالا و پستی
 حرم شد محترم از حرمت او مصادم شد صنم از خدمت او
 چنان نورش بدفع ظلمت افروخت که هم همسایه و هم سایه را سوخت
 کشیده خط لا بر جبهه لات ز عزت کرده عزری مهره مات

طریق انبیا را تخته بر بست	برید و بست راهی چون کف دست
صحایف را ز معنی کرد عاری	چو فرد باطل تقویم پساری ۱
زهوش طاق کسرا خاك گشته	چو دامن اسیران چاك گشته
شه جمرا ز تخت جم در انداخت	بری از اختر و تاج و علم ساخت
ز لولاك لمرک تاج تبارك	تبارك خوان بر آن تارك ، تبارك
شده انا فتحناس علمدار	که سازد خانه را خالی ز اغیار
مجوسی را مجلس چون یخ فسرده	که هم آتش هم آتش بنده مرده
مزخرف رقعہ های زند بی فیض	شده ممنوع همچون رقعہ حیض
هر آن جاهل که در مغزش نبذیم	چو مومش نرم کرد از میم (حم)
سری کز آل یاسین بود پرکین	نهادش اره بر سر سین یاسین
هم از طالب که نبود نیکخواهش	ز تبار عنکبوتی بسته راهش ۲
صفیهی کو به بد گشتی طلبکار	بکفتر بازیش گم کرد هنجار ۳
حسودی گریه خواری خاطرش خمت	حسد حبل المسد بر گردش بست ۴
هر آن دیده که بد بیند بنورش	کند همت بمشتی خاك گورش ۵

۱- فرد باطل : کاغذهای مالیاتی که هر از یکسال از اعتبار میافتند

۲- اذمهانی الغار : پیادیاورید زمانی که پیامبر و ابوبکر در غار بودند

۳- دو کنتر درب غار تخم گذاردند تا دنبال کنندگان گمراه شوند

۴- فی جیدها جبل من مسد (سوره لهب)

۵- مار میت اذ ریت ولکن الله رمی (آیه کریمه از قرآن مجید)

چو آرد در شفاعت دست را پیش کند شیطان طمع آمرزش خویش
 چو جنبانید لب در عذر خواهی فرو شوید ز شب جرم سیاهی
 به عفو عاصی اربردارد انگشت نگیرد دست را يك نامه در مشت
 چو انگشت قلم سان را علم کرد رخ مهتاب را شق القلم کرد
 بگنج رحمت حق چون امین گشت از آن ره رحمة العالمین گشت
 الف اول ز احمد بانوا ساخت که حرف ماسوی از وی سوی ساخت
 میان ما و طین آدم گرفتار که در کنت نبیا گشت اظهار
 به شیر کائنات او مایه باشد هم او سرمایہ همسایه باشد
 پدر را گرچه در صورت پسر بود به معنی هم شکوفه هم ثمر بود
 زمین عاجز ز تاب صبر و حلمش فلک چون فلک در گرداب علمش
 کلیمی را که طورش ساخت از عرش هلال از نعل کفشش بر سر فرش

متراج

چنان در محرمیت بود ممتاز که بااوسب به خلوت بود همراز
 شبی چون روز وصل درد مندان چو اوقبات نجات مستمندان
 ز بهر کشف اسرار معانی نهانی در سرای ام هانی

۱- اقرب ساعته ان شق القمر (آیه کریمه از قرآن مجید)

۲- کنت نبیا و آدم بین الماء والطين : اشاره به فرو ریختن کوه طور در برابر برتو انوار الهی

شمی در روشنی چون صبح امید ز نورش گشته روشن ماه و خورشید
 سوادش در نظر چون سرمه طور چو جرم مردمک جرمش همه نور
 زلال ماهتابش پاک چون دمع صفایش صاف تر از شعله شمع
 زرافشان کرده دامن جهان را مرصع بستہ صحن آسمان را
 یز او هر بال چون بال عقابی وزاو هر کرم شب تاب آفتابی
 عروس هندوی از خجالت شوی نقاب رویانی بسته بر روی
 هوا از میرج رحمت میزدی جوش فلک نیلی پرند افکنده بر دوش
 شبه بگداخته در آب گدوهر بآهن نقره گشته هم برابر
 شده نقش مداخل سایه و نور بهم ممزوج گشته مشک و کافور
 فروپوشیده دوران قاقم نرم چو سنجاب و سمور کهنه از چرم
 چراغان شد ز عکس شب چراغان نمودی پر زاغان چشم زاعان
 چو چشم آهوان درخوش نمائی چو زلف مشکمان در دلگسائی
 در آن شب چارامین خاص درگاه هدایت پیشه گان معنی آگاه
 بیاوردش براقی تند چون برق چو مد برق جستی غرب تا شرق^۱
 چو بر بالا دویدی نیز گشتی ز تیر آد مظلومان گذشتی

۱- اشاره به اینکه براق قوه‌ای است همانند قوه برق و مانوق قوای طبیعت - از وحشی بافقی است :

براقی برق بگرفت از تسکش نام ز فرش تا فراز عرش یک گام

بجولان فلک چون کردی آهنگ	بهمراهیش پیک و هم باد لنگ
چو فکر فیلسوفان عرش ناورد	ولی رو در مکان لامکان کرد
نفس را در تردد هم قرین بود	یکی گام آسمان دیگر زمین بود
شرر تا از نظر اطفال گرفتگی	ز نه طاق فلک بالا گرفتگی
چنان از پیک فکرت نیز بشناخت	که اندر باز گشت از نیمه ره یافت
چو دود حسرت عاشق دم و بال	چو طاوس بهشت افشان پرو بال
رخ و گیسو بهم مطبوع و موزون	چو خد لیلی و چون خط مجنون
سواد جنت از پهلوش خیالی	خط ارژنگ از او نقش خالی
زبان در حجه خوانی بود ناطق	محمدگو، محمد جو چو عاشق
پیامی آوریدندش همه مهر	فروزان همچو نور مهر بر چهر
سلامی چون نسیم صبح امید	بشارت بخش نعمتهای جاوید
که ای محبوب مخلوقات کوفین	قدم نه بر سر بر قاب قوسین ^۲
ز بهرت بسته آئین گام بر گام	بهفتم سقف و هشتم صحن و نه بام
چو دلهای سلیم از گرد پا مال	ز هیبت از ملایک شد پر و بال
فلک شد صحن بستان از ثوابت	گل سیاره گل میخ ثوابت

۱- ناورد-نوردیدن، طی مسافت

۲- ثم دنی فتد لامکان قاب قوسین او ادنی - سپس نزدیک شد پیامبر (ع)
نزدیکتر گردید چنانکه با اندازه قوس کمائی بلکه نزدیکتر البته منظور قرب مکانی نیست بلکه قرب در عالم مجرد میباشد.

به خلوت خانه‌های بیت معمور	نشسته قاصرات الطرف مهور ^۱
به رفر داد فراشی اشسارت	ملایک را به مملوکی بشارت
ز عرش آویخت زروزیور از نور	چو تخیل عید، گوش و گردن حور
ز مه تا ماهی از تو مدعا جوی	ز سد ره تا ثریا مرجبا گوی
به بان این همای عرش پرواز	بسر افلاکیان را سایه انداز
محمد از شراب شوق سرمست	نوید قرب وصلش برده از دست
بپایوشش رکاب آورد تعظیم	هلال از رشک شد چون حلقه جیم
چو اندر خانه زین معتکف شد	ز عزت خانه اش بیت الشرف شد
چو جولان داد در اقصای ما را	شرف داد از اقسامت انبیا را ^۲
بتوفیقش از آنجا رهنمون شد	چو جان از قالب عالم برون شد
ز نورش مه تمام از ناتمامی	نهاده بر جبین داغ غلامی
بسوی شبان آورد آهنگ	ز مقداری فضای عرش شد تنگ
عطار از می دیدار سد مست	قلم بشکست، لوح افتاد از دست
نموده زهره خوش چنگ و آهنگ	فروریزیده چنگ از ریزش چنگ
چو نورش بر چهارم طارم افروخت	گل خورشید از رنگ گلش سوخت
شده بهرام چون دزد گریزان	سلاح از تن چو برگ بید ریزان

۱- فهین قاصرات الطرف : در بهشت زنهایی هستند که گوشه چشم شان از دیگران بریده است و می‌نکرده است آنها را

۲- سبحان الذی اسری بعبده لیل الامن المسجد الحرام الی المسجد الاقصی

چو نورش بر جبین مشتری تافت کمال بندگان مشتری یسافت
 بینام هفتم از هند و خصالی زهل را داد تشریف بالالی
 بره بریان نموده خمویشتن را که از خورش نیالاید دهن را
 نشیمن چونکه زد یرگاو گردون ادیمی چرم گشت و عنبرین خون
 شده جیوزا بصرهنگی جنابش چو گوی افنان و خیزان در رکابش
 کشید از جبهه خرچنگ خواری ز کج رفتاری خود شرمساری
 از او آموخت سنبل کار سازی وز او آموخت میزان راست بازی
 اسد چون گربه شد در چابکیها نموده همچو سگ دم لا بگیها
 برید از طبع عقرب بد سرشتی کمان را نرم کرد از سخت پشتی
 فرو شسته ز لوح اسم عاصی قلم را فتوی خط خلاصی
 چوز اشکالات جسمانی جدا شد بساحل گاه سدر المنتها شد
 چنان در طی فربت کرد تعجیل کز او در سدره واپس ماند جبریل
 بدو گفتا نباشد شرط یاری که اندر نیمه همره گذاری
 بگفت ، ای ممکن اسرار اعجاز امین و پاکدین و معزم راز
 ز انواع ملایک و از خلایق درین خلوت بجز تو نیست لایق
 ازین در گر نهم یکجو قدم دور تجلی سازدم چون سرمه طور^۲

۱- عند سدرۃ المنتهی - نزدیک نهایت خط میر حضرت رسول اکرم .

۲- اشاره بروایت رسول اکرم (ص) که فرمود: جبرئیل گفت هرگاه بقدر یک بند انگشت نزدیک شوم پروبالم بسوزد .

و از آنجا رشته همت بیک دم کشیدش تا سر بر عرش اعظم
 بجذبات محبت از سر فرسشتابان رفت تا نزهتگاه عرش
 مکانی دید، نی در وی مکان بود نه از نام و نشان نام و نشان بود
 نه در آنجا، نه دیدار و نه دیار نه از یار و نه از اغیار آثار
 نه بالائی در او پیدا نه پستی نه هشیاری در او ظاهر نه مستی
 فضایش خالی از آثار اضداد ز آب و آتش و از خاک و از باد
 ز انواع جهان در وی اثر بود زمین و آسمان، شمس و قمر بود
 علامت های عالم جمله معدوم ولی علم دو عالم گشته معلوم
 ز اطباع جهان اخلاط و اعراض نمانده در وجودش ایچ امراض
 ز جسمانی و نفسانی و ارکان همه ظاهر شده جز جوهر چنان
 چو شد خالص از آن خلونگه خاص غریق بحر رحمت شد چو غواص
 وجودش چونکه از معنی بیاراست حجاب معنوی از پیش برخاست
 چو شد جزئی به کلی باز واصل چراغی شد به بحر نور داخل
 ز خود بیخود شد آنکه تا خدا دید ز خود بیگانه شد تا آشنا دید
 بدید از دوست آنچ از دوست آید شنید از دوست آنچ از دوست شاید
 ندید آن ذات کو نا دیدنی بود شنید آن راز کان نشنیدنی بود
 ز هر بابی که فهم آنجا نگنجد ز انعامی که کس آنرا نسجد
 ز نا دانسته و نا خواسته چند بدادندش براوات برومند

تمنائی که اصل همتش بود نجات عاصیان امتش بود
 شفاعت با اجابت هم قرین شد با رباب کتب حق الیقین شد
 بانشاء خوش و املاء دلکش خط آزادی امت ز آتش
 نوشتند و به ثبت لوح بردند بدفترخانه اعلا سپردند
 ازین خاکنی قیاس حرمت و جاه که چون شخصی مقصر گشت از شاه
 بصد میر مقرب محرم خاص شوندش باعث و حارس باخلاص
 به رشوه صد حزینه نیز باز بدین ابواع خود زین سان سازد

تأمل کن تو در درگاه شاهی

که میری موری و شاهی بکاهی

خلاق را برات شاهی آورد ز دوزخ نامه آزادی آورد
 نه از کس احتیاط و احتیاجی نه امرش را کزیری نی علاجی
 سه شش دریک شش از دو کرد ایجاد ز چار عنصر نه امداد و نه استاد

۱- چون در کیفیت تحقق کثرت در عالم به فرضیه عقول عشره متوسل شده‌اند
 و اول ما خلق الله را نور پیغمبر دانسته‌اند بحکم اول ما خلق الله نوری
 مراد شاعر آنست در شش روز که فرمود (خلق السموات والارض فی ستة
 الایام) خداوند متعال از نور پیغمبر اسلام (ص) که اول صادر و واسطه
 بین ممکن و واجب است سه شش یعنی هیجده چیز را آفرید که نه عقل و نه
 فلك باشد. عقل دوم تا عاشر و فلك اول تا نهم (بر مبنای عقیده حکمای
 اشراقی) در کیفیت حصول کثرت در

یتیمی را از خاک تیره بر داشت سرش از هر چه بالاتر برافراشت
 تعال الله زهسی انعام شاهمی که يك دم بخشد از مه تاب ماهمی
 عفاك الله از این بخت معلی که گردد قابل این لطف کبری
 چو از مقصود خود او بهره ور گشت بمنزلگاه اصلی باز برگشت
 هزاران جان فدای جان آن دوست که غافل خفته گان را پاسبان اوست
 ز گناه رفتن و از آمدن باز ز بعد این همه ساز و همه راز
 هنوزش گرم بودی بستر خواب هنوز از کوه بیرون ریختی آب
 کسی کو برد بر اعجاز او شك بصورت حك نمودش نقش ارتك

* * *

خدا و ندا بدان اعجاز و اعزاز بدان خلوت، بدان محرم، بدان راز
 که واضح را رضای خود عطا کن براه مصطفایش ره — نما کن
 هدایت کن رفیقش تا برد راه بحق رایت نصر من الله
 ز همراهی اگر برگشت هوشش ندای رحمتی آورد به گوشش

بخش دوم

شاهکار میر نوروز

صانعاً ، پروردگارا ، پادشاهها	خالق خلقتان و هم خلقتان پناها
نطق من از نقطه لطف لسان کن	در مجاز و در حقیقت خوش بیان کن
دارم امید بزرگی از بزرگی	کز جلالتش کوه قافه کاه برگی ^۱
رحمتش لا تقنطوا من رحمتی گفت	لطف عامش اطعم من نعمتی گفت ^۲
آنچه لایق در کمال کبرائی است	آن صفت کاندلر خور امر خدائیست
عدل و عفو و علم و حلم و رحمت وجود	این خصال اندر خدائی هست موجود
آنچه خیزد ز اقتضای طبع انسان	کفر و ظلم و جهل و جور و جبر و عصیان
شد بقدر طینت من از من اظهار	او بقدر ذات خود بامن کنه کار
از بزرگان خورده بینیها نشاید	از بدان نیکی ز نیکان بد نیاید

۱- قاف است

۲- بپوره قرآن مجید است (یا عباد الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمت الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً) ای بندگان که به نفس خود ظلم کرده اید از رحمت خدا نومید نشوید ، او همه گناهان را می آمرزد

جرم من گرو ز کوهسار جهان است
 گری لبالب از زمین تا آسمان است
 در عدد از ریگ صحرا، برگ اشجار
 از ستاره بیش و از قطرات امطار
 در حساب و حمتش يك جو حساب است
 همچو قدر ذره پیش آفتاب است
 گرنه ظاهر گشتی از ما هرزه کاری
 کی بر او ظاهر شدی آموزگاری
 لطف عاشق گر نگشتی شامل عام
 رحمة العالمینش کی شدی نام
 بسته اند از راه شرك از بهر اویار
 هم بسی تهمت بر او از جنس بسیار
 این ندانستند آن قوم بد اوقات
 جسم مصنوع است و صانع نیست جز ذات
 جسم مصنوع از بیند جوهر جان
 ذات صانع چون تواند دید انسان
 شکر الله کز ضیاع روز گسارم
 غیر او چشم امید از کس ندارم

در همه جا ، از همه کس ، در همه حال
من یکی دانم ، یکی خوانم ، تم القال

وصف جمال یار

بشنوای دل وصف حسن نازنینان نازك و نازك تن و نازك حبینان
عشوه داران ، عشوه کاران ، عشوه سازان
در قمار عشق بازی نـــــرد بازان
بالخصوص این خانه زاد خرم آباد این نهال نو شکفته سرو آزاد
این نهال نولك دهقان نشانده سرو از رفتار او در خاک مانده ۱

* * *

روزی از تقدیر چرخ سفله پرداز دل به سیر آب گرمك كرد پرواز ۲
از قضا فصل بهار و موسم سیر شد گذارم بر مكان قيصر بير ۳
قطعه باغی در حریم آن مكان بود كز صفا قوت روان ، آرام جان بود
آن چمنهای دل انگیز فرح بخش آب شیرین ، میوه رنگین ، سایه دلکش

۱- نولك - نهال تازه و جوان

۲- گرمك جای خوش آب و هوایی است نزدیک دره شهر

۳- قيصر بير - در همان حوالی است

آنچوانان سخن سنج خوش الحان	خوشکلام و با صفا و شاد، خندان
لحظه ای ساکن شدم در پای سروی	چشم من افتاد بر رعنای تدروی
شوخننگی، ندخننگی دلبری دیم	زلفها بر گردرو چون حلقه جیم
گیسایشه حلقه حلقه و نه وردوش	ماده نو خجیل، نه ز طاق ابروش ۲
نرکی، نرمی، تری، تازه لطیفی	نرشد شیرینی، خوشی خوبی ظریفی
وحشی از دام صیادان رمیده	دانه و دام و قفس بر خود ندیده
تدطوری، قمچی رابض موبنی	عرق گرمی نکرد، زبر زینسی ۳
برده ماسی، تسخ تباری اساسی ۴	سلم ز سایه خود کنی هی و هر اسی ۵
غنچه بلبل ندیده ناشکفته	در دریا پرو دیده کسی سفته
آهوی بی هیهوی هی ورترازی	ز سایه حشرم کنی و آکس مسازی ۶
گیسوانش چو کمند صید بهرام	این چه زنجیر و چه زنجیر و چه سردام
صفحه پیشانیش چون جام جمشید	خوش صفا و جان فرا چون صبح امید
چشایش چی چش آهوی تناره	این چه ناز و این چه غمزده خماره ۷

۱- دیم بروزن سیم - دیدم

۲- گیسوانش را حلقه حلقه بردوش انداخته است - ماه نواز طاق ابروانش شرمنده شده

۳- قمچی - تازیانه

۴- ماس - آهوی ماده

۵- سلم بروزن حلم - ترس حیوان و رمیدن از یک شیئی

۶- مکررهیهو - رام کننده، کسیکه مانع از حرکات جلف و سبک گردد

۷- چشایش... چشمهایش

این مژه با ترکش صیاد چالاک
 این چه صیاد ، چه جلاد و چه بیباک
 بینیش نوعی ز صنع کرد گاری
 سر کشیده بین عینین خماری
 در دندان چون صدف شفاف و محکم
 هر دو لب چون برگ گل چسبیده بر هم
 آن بیاض گردنش چون شمع فانوس
 این چه آهو این چه ثعبان این چه طاوس
 این چه سینه این چه عاج این در مروار
 این چه روشن این چه گلشن این چه گلزار
 این دو پستان یا حباب یا سیب خوانسار
 این چه نارنج این چه لیمو این چه گلنار
 این شکم یا پرقو ، با حلقه نون
 این چه رنگ و این چه رنگین برف در خون
 ناف او چون ناف آهو مشک خوشبو
 این چه ناف و این چه آهو ، این چه مشکو
 آن خراج زیر نافش بحر تا بر
 گنج خسرو ، تخت خاقان ، تاج قیصر

آنکه میدانی که نامش هست دشوار
در ج گوهر، گنج باقوت، در مروار
آن سرین صاف و گرم و نرم و روشن
اینچه سیماب، اینچه مهتاب اینچه گلشن
ساق پا یا لاله‌ای که از بلوره
اینچه عکس و اینچه شیشه اینچه نوره
کف پا یا خون عاشق پایماله
اینچه خون و اینچه خونریزی چه حاله
بند تنبان چون دوا فعی هست خونریز
در بهاران مثل گلهای سر آویز
یا چو دوا فعی که گنج دردست دارند
تا امانت را بصاحب واگذارند
جفت رانش مثل شاخ صاف رسته
سم آهو در میانش نقش بسته
هر کسی اقبال پیروزش گردد
پاسبانی گنج او روزیش گردد
دمبدم بر گونه هایش میزدی آب
تا که خیزد نرگس مخمورش از خواب

بسکه طاقت رفت دل برداشت فریاد کای پری پیکر نگار آدمی زاد
 چون خرامان گشت سرو قدر عناش گشت دل بایند زلفین چاپباش
 گفته مش ای نازنین، ای سرو قامت دل شده جویای وصلت تا قیامت
 طغرل شیرین شکاری یا قجیری پازنی، سررم زنی، یا موش گیری^۱
 غنچه نشکفته ای، یا خرمن گل یا رسیده بر مشامت بوی سنبل
 نکته فهمی یا خبر از خودمداری صید خودنشناس یا جویاشکاری
 شاه باز لامکانی یا تذروی یا چو جغد تیه یا قمری بسروی^۲
 یا بسان بلبل بر ساحت باغ یا گرفتاری بدست روسیه زاغ
 خودچه بازی در شکارای بار طناز یا کبوتر بچه ای در چنگل باز
 این دو زلفین یا که زنجیر عدالت بیمروت اینچه عدل است اینچه حالت
 راست بر گو مهر گنجت بر قراره یا بضرب تیغ مردان گشته پاره
 پرده پوشیده ابن راز بردار وزن گنجت را به مشتاقان تو بشمار
 از بیانم سرخ شد آن سرو آزاد عارفانه در سخن داد بیان داد
 در تکلم لب گشاد او با دلی شاد در جوابم گفت ای ورزانه استاد
 چونکه شد هنگام پیری احمقی چه حالت پیری به کار عاشقی چه ؟
 عاشقی زینله فصل جوانی است آب و رنگ نوبهار زندگانی است

۱- قجیر - قرقی، پازن - کل و بز وحشی - سررم - پیش آهنگ .

۲- تیه - ویرانه هائیکه جغد لانه کند .

رفته‌ای از هوش برون چشم بگشا تا بگویم با تو حالم را سراپا
 گرچه اندر صیدگیری گشته‌ای فرد من شکارت را نشایم‌ای جرانمرد
 اصل من از مردمان روز بهانه زان سبب هم غمزه‌ام در قصد جانه
 جغد ویرانه نیم صراف دوران کس نزد مهر عقیتم را بدسوهان
 چشم مرغان صحن گلزارم ندیده دست دوران برگی از بارم نچیده
 آهوی مشکین، غزال فیلمانم صید قید و بند صیادان ندنم
 چون شنیدم این سخن زان راحت جان آفرین خواندم بران بلقیس دوران
 تا جهان باشد همیشه شاد باشی از گزند چشم بد آزاد باشی

۱- فیلمان - کوه و مرتع سر سبزی است در پشتکوه که چراگاه آهوان وحشی و جایگاه غزالان سیاه چشم عشایر لر بوده است .

نام این منطقه و کوه را ضمن اشعار تمام لری خود چنین آورده است :

میرتم و فیلمون سی دید بونی فوته سوری دجه میرخن وم نمونی
 بمنظور سیرو سیاحت به فیلمان میرفتم - دختر کلاغی قرمزی از چم میر خود را
 بمن نشان میداد - باید توجه داشت که از فیلمان تا چم میر ده‌ها کیلومتر راه است

یادی از جوانی و شکوه ایام پیری و ناتوانی

ای عزیزان از سر آگاهی و هوش این حقیقت را ز من گیرید در گوش
 بردو کس ختم است حرف بیوفائی عمر و دولت هر دو در ناقص بقائی
 چون نکردند این دو در ناپایداری با فریدون و سکندر سازگاری
 با وجود دین و داد و عدل و انصاف صبر و خلاق و علم و حلم و جود و الطاف
 دفتر مهر و وفا را پاره کردند هر دو را در نیمه بیچاره کردند
 چون نکرد ایام با آنان مداری چشم یاری از چنان یاری مداری
 گرو فائی داشتی این بیوفا روح تا قیامت زنده ماندی آدم و نوح
 ای دل غافل ز خود یک امتحان کن بی مخاطب فکر کار دیگران کن
 در جوانی تن توانا ، دیده بینا پنجه گیر ، پشت خارا ، دلچومینا
 زور بازو ، تاب زانو ، قوت سنگ موی مشکین ، بوی مشکین ، روی کارنگ
 بیخ دندان چون بنای سخت محکم گوش شنیدی راز دل را از تبسم

چهار عنصر چون ترازو راست و موزون
 سرد و گرم و خشک و تر با هم چو معجون
 دل چو دیگک مطبخی پیوسته در جوش
 کله پرباد و دماغ از ذوق مدهوش
 تن چو طبع آهوان چست و سبک خیز
 کوره دل از محبت آتش انگیز
 رخ ز ناز نازنینان دل ربا تر
 قامت از سر و صنوبر خوش نما تر
 چون نهال تازه رویا در لطافت
 چون گلستان رغبت افزا در طراوت
 آخر این دنیای دون باد بنیاد
 همچو باد آمد بسرعت رفت چون باد
 عمر کم فرصت پرید از دست چون طیر
 چون خیال و خواب کم اصل و سبک سیر
 موسم دم سردی فصل خزان شد
 رنگ رخ از ضعف پیری زعفران شد
 مهیره پشت از ضعفی سست پیوند
 همچو کعب مهد طفلان عاریت بند

عتمه دندان همچو مهره ریخت بر خاك
 زبزد از باد نفس چون برگ خاشاك^۱
 پنجه از سستی چو پنجه بهله جبر
 باز کار افتاده از رفتن به نخجیر^۲
 کاس کله سرنگون و خالی از شوق
 دل چو خوان تعزیت تار يك و بیذوق
 قسامت خم دارم از پیری نشانی
 ساخته دوران خدنگمرا کمانی
 روزن گوش از شنیدن گشته مسدود
 همچو رخنه در زمستان قایم اندود
 از بنا گوش دیده بانی شد پدیدار
 سربگوشم گفتم هوشی درسرت آر^۳
 سرف پیری ریخته بر قله فرق
 روزگار نوجوانی رفت چون برق
 قافله رفت و تو ماندی عاطل پوچ
 وقت کوچا کوچ مرگه کوچ کن، کوچ

-
- ۱- منظور این است که از سستی بیخ دندانها با فشار اندك باد نفس دندانها را از جای میکند
 ۲- پنجه بهله - دستکش، دس مله هم گفته میشود.
 ۳- نخستین موی سپید معمولاً از بنا گوش بچشم میخورد و از پیری خبر میدهد.

خلوت یاران همه پر شمع و فانوس
 توبه چاه ظلمتی چون دیو محبوس
 هیچ رنگی نیست بالای سیاهی
 میتوان تغییر هر رنگی که خواهی
 این چه خمخانه، چه دباغ و چه سیاغ
 پر زاغی را کند چون دیده زاغ
 شد ز رنگ آمیزی این زال جادو
 موی مشکین همچو موی ناف آهو
 قد چو خم شد مایل اصل وطن شد
 موی مشکین همچو کافوری کفن شد
 چار عنصر ناسخ یکدیگر آمد
 گرم خشک از سرد تر غالب تر آمد
 شد دماغ بی دماغ از دیدن باغ
 خال خوبان در نظر چون بیضه زاغ
 شد گل روی بتان در چشم من خار
 مینماید زلف کج در دیده ام مـسار
 بر ضمیرم از نگاه گل عذاران
 غم فرا چون شاخ خشک نو بهاران

دل ز ناز نـاز نینسان گشته بیزار	چون دواى تلخوش در کام بیمار
رغبت از محراب ابروى عزیزان	همچو مصروع از هلال مه گریزان
در خیالم سرو ناز قامت یار	مینماید همچو نخل خشك بی بار
گر ز علت‌های پیر اندازد گیری	بهرت راست از هر جهت پیسی زبیری
در عرب گویند عیب شیب یاخو	در عجم گویند پیری و صد آهو!
همدمانم در سفر با توشه و شاد	من غریب و بینوا؛ بی برگ و بی زاد
گر بقدر بار من بر من نهن بار	وای بر حال من فریاد از این کار
میکند هر کس درو از کشته خویش	من بدست خود دبریدم رشته خویش

پیامی به معشوق

شبروى كن قاصدا صبح از خیالم	زى مقام با جلال مه جمالـم
وش بگو، عمر دوباره زندگـانى	پیریم از نو، دوباره نوجوانى ^۲
دلبرم، دلخوش كنم، دنیاودینم	جان شیرینم عزیزم، نازنینم
نور دیده، قوت جان، درمان دردم	مرهم ریش و شفای رنگ زردم
کس موینم، کس مهرسم، کس مدارم	مونس وهم صحبت شبهای تارم

۱- آه-و - عیب است - نوعی جانور شکاری نیزه‌ست

۲- وش-بهنش، باو، - وش-یگو - باوبگو

خوش ادا، خوشنوق دایم، خوشدماغم روز رفیقم، در شب نار شب چراغم
 نیچه نشکفته، سیب نو رسیده آهوی بی هیهوی چینی چریده
 آنکسی کز لطف حسنش کرده در کار شام گیسوی دوزلف ماه رخسار
 عارضش را کرده از مجموعه ساز مستی و خراب و خسار و شوخی ناز
 کرده حوزستانی اندر حقه ظرف قندل، شهد دهان، شیرینی حرف
 کججهان آراسته از ناز و از نوش روز رخ، بهر جبین، صبح بناگوش
 صد گره بر سنبلاں زد بر سر هم بند بست و پیچ و تاب حلقه خم
 داده گلزار رخس را آب شبنم آب و آتش هر دو را ضم کرد با هم
 آفریده مخزنی بر معدن جان لعل لب، درج دهان، در سه خندان
 عارضش را از عرق بنوشته منشور سوره نور، آیه نور، علی نور
 جنتی آراسته از لطف و احسان باغ و راغ و خط و خال و نارستان
 در نگارستان حسنش بسته آئین شهر چین، بازار چین، بتخانه چین
 قامتش دارد نشانی از گلندام صفحه رخساره اش از نقره خام
 صفحه رخساره اش از سیم ساده لام الفلائی بر آن ترتیب داده
 گهر نعیم جنتم بخشد خداوند جز بدیدارش نیم یک لحظه خرسند
 واریارن یوسف مصری ز بازار^۱ نیستم جز جان شیرین را خریدار^۲

۱- بیارن - بیاورند

۲- شیرین - معشوقه میر نوروز بوده است

نازینا تما بکی این بیوفائی
 اینچنین با ما زنی دم از جدایی
 آن مصور کاین چنین صورتگری خواست
 هرچه شیرین بود و نیکو بر تو پرداخت
 هم نشینم نیست جز فکر و خیالت
 نیست در دل آرزوئی جز وصال
 شو همه شو ز خیالت میزنم دم
 روز میایه نبی دیارت ، کشته غم^۱
 زین جدائی جان زن جوید جدائی
 نیست جان را با جدائی آشنائی
 لشکر غم ریخت ؛ خیل شادی اشکست
 دل چو بیمارانش آبدی از دست^۲
 آنچنان هوش از سر و جان ار تنم شد
 همچو جنون دشت و هامون مسکنم شد
 خلق منفور از بیان الکنم شد
 خون بدل از این جهان پر فتم شد
 عاجز و خوار و گران بار و نزارم
 دلخورم ، بی طاقتم ؛ بی اختیارم

کو حکیم حاذق کو محرم راز کو انیس صادق کو مرهم ناز
مرهم صبری نهد بر قلب ایوب بخشد از بونی جلای چشم یعقوب

تلخیهای شیرین

شوخیال از خاطر شیرین گذر کن خاطرش چون خاطر مژ و زبر کن
ذردای از قعر آتشخانه دل در دلش زن تا شود چون مرغ بسمل
شعله‌ای از آه من در سینه‌اش کش نا شود پیچان چومو بر روی آتش
سربینه در بیخ گوشش در نهانی عرضه کل از راز دل چیزی که دانی
کای ستمگر یار بیمهر دل آوار ظاهری با یار یار و باطنی مار
ای ز دین برگشته راه پاک هشته راه باطل در پرو از حق گذشته
اینچه کار کس نکرده بی که کردی این چه حرف پی نبرده بی که بردی^۱
اینچه تخمی بی که کشتی در نم‌گزار برگ آن زهر گلش خار و برش مار
اینچه آتش بی که چون دین برهمن ریختی بر من بمن ؟ برخود به خرمن
این چه نرد ناشیانه بی که باختی با تو ما ساختیم و تو با ما ساختی ؟
هیچکس با خود نکرد این ظلم و بیداد بدمنش ضحاک یا نم‌رود و شداد
از زنان بد نیاید هرگز این کار از هما یا جمده یا هند جگر خوار
کارتو در دین بدکاران حرومه کی بخود کرده شمومه یا دمومه^۲

کی شکست آن در ج لعل آبدارت	کی بتاراج خزان داده بهارت
کی دماغ سنگ نهاده در دماغت	کی زداین دودسیاهی در چراغت
کی زداین رخت سفیدت در خم نیل	کی نیا در گردنت طوق عزازیل ^۱
کی چوماده از نور عصمت کرده کاست	کی و ناحق ریخته ماسی دطاست ^۱
کی دریده پرده شرم و حجابیت	کی گلت افشوده تا ریزد گلابیت
کی زداین راحت که رویش و پلاس با	پشتمش از بارستم چی پشت داس با ^۲
کی بسود آن حلقه زیبا نگینت	کی بزهر آلود نوشین انگبینت
کی ربود از خاطر نازك قرارت	کی چنین ای خرمن کل کردخارت
کی درین شطرنج بازی کردماقت	کی عطش بنشانند از آب حیانت
حیف آن آهوی چشمان سیاهت	کاین چنین صیاد زشتی برد راحت
حیف آن سرمایه گنج غرورت	ناشی نابرده رنجی زد بطورت
هر که داداین راه بیراهان نشانت	رنگ خود بینا بسان گیسوانت ^۴
همچو بوم از شومی خود بشر مسار با	زند گیش چی زندگی گرگ هار با ^۵
مغز خود بینامیان پتك و سندان	روده خود را چوسگ گیر دبدندان

۱- نیا با کسر (ن) - نهاد

۲- منظور عمل لقاح میباشد

۳- با - باشد

۴- بینا - ببیند

۵- با - باشد ، بشود هم معنی میدهد

در حرارت جسم و جاننش و ذغال با
 دست و پا مفلوج مانند دوال پا
 اشگمش چون اشگم طبل دریده
 دور خود پیچد چو مار سر پریده
 جان خود بینابه فرمان خسیسی
 یا اسیر ظلم يك ناسمرد پیسی
 بالش زیر سرش در نوک خار با
 مرهم زخم تنش دندان مار با
 در حقیقت چون کند دانا نظاره
 هیچکس غیر از تو نقصیری نداره
 نازنین گر بد خیالی کرد حالی
 تو چرا کردی چنین فکر محالی^۱
 گر نهند گل سحر بر روی بلبل
 کی کند کام دلی از وصل حاصل
 گرنه از فانوس شمع آرد برون سر
 صحبت پروانه کی گردد میسر

۲- نازنین - نام زنی که با شیرین دوستی داشته است و او را اغوا کرده

نا کسی گر کرد نکلیفت بدین کار
 تو چیرا رفتی بزیر بار ادبار
 چون رضادادی که خرسی از سر شوق
 سازد آن سیمین ستون را در کمر طوق
 آن بدن کز پشم نرم مخمل شام
 چون تراشیدی بسوهان نقره خام
 آن بدن کز پشم قاقم میشدی ریس
 چون نهادی پر قو در چرم گامیش
 چون فروختی آسیائی را به د سیر^۱
 چون ونی طرق طلا در گردن خر^۲
 کاسه چشمت نشد سوراخ موری
 چون نظر کردی به ها پیسه کوری
 چون گزیدی شیشه را بر گوهر ناب
 شربت و شهد و شکر کردی وزهراب^۳
 گر نباشد یک شتر خاموش ورهوار
 کی نهد بر پشت آن هر ساربان بار

۱- دسیر پروزن (برسر) - آسیادستی که غلات را با آن خرد کنند ۲- ونی - انداختی

۳ - وه پروزن سه به - وه زهراب - به زهراب

گر نکردی میل شیرین سوی کهسار
 کی به بالینش شدی گرای رهدار^۱
 گر نکردی قهقهه کبک از جنونش
 چنگ شاهین کی شدی رنگین بخونش
 بی رضا گر من ز توجستم جدائی
 گیس برسه و سر قورم بیائی^۲
 بینوائی بهتره ز دوس شو دور
 دوری دوس بتره از زخم ناسور^۳
 غم اگر يك ذره باشد بی اثر نیست
 هیچ غم از دوری دوسان بتر نیست
 هر رفیقی و ارفیق خود دورنگ با
 و نشونه تیر و اماج خلدنك با^۴
 هر که با همجنس خود کوته نظر با
 او اسیر دس ترکان تتر با^۵
 هر سری گه دو دس ناکسی سر
 سرنگون با آن سر از شد شیر کافر

۱ - گرای رهدار - بنا بر يك افسانه مشهور گرای رهدار باج بگیر حوزه طاق
 کرمانشاهان بوده است واط:ك آنجارجا،گاه او از او میدانند ۲ - گیس برسه
 گیس بریده ۳ - ناسور زخم دست کاری شده ۴ - واء با
 ۵ - تتر - بفتح تین تاتار

تجدید بنه از خر کشیدن حیث صد حیث ۱
 نیست لایق و منان را خوردن کیف ۲
 نجدی ای گه خر دستونش ملق زه
 کاسه ای مونه گه در آن سنگ تاق زه ۳
 شکری افتاده اندر آب شوری
 همنشین باز طوری جغد کوری
 طوطی با بچه زاغ کی دل کند شاد
 ابریشم و ایند پشمی کی خوره باد ۴
 خار و گل همصحبتی و احم نادارن
 سیر و سرکه و اسل نام ساز گارن
 مهره خر کی شود هم عقد گوهر
 گور صحرای کی شود همصحبت خر
 عاقلان گفتند زن . شمشیر هم اسب
 کی و فاشان میشو دهر گزودا چسب

۱- تجدید بنه - نجدی را - نجدی یکی از رسنه‌های معروف اسب است

۲- کیف- مسکرات و هر چه کیف کند و مکر آور باشد

۳- ملق و تلقی: مک که نوزاد چارپایه پستان مادر میزند

۴- خوره- خورده- بخورد

گر وفای زن هم از فولاد بینی
اعتمادی وش مکن داره زوینی ۱
میکند عف عفو چو سگ با سگ شود جفت
تونه گفت و نی شفت بی قیمت و مفت

پلدختر

روزی از تقدیر این گردنده دولا ب
شد بادولا بچی گزارم بر لب آب
کهنه پیل دیدم از ایام پیشی
سال آن بازال گردون کرده خویشی
بانگ زعد از رفعتش آواز زنگی
در ستونش بیستون يك پار سنگی
سقف آن باطاق گردون هم قری بی
باج خواه و باج گیرش مشتری بی
باد اگر بردی زبامش برگ کاهی
میزدی بر کهکشان از بیعدماهی

گر فتادی سنگ پایش بر سرقاف
 مینهاد از وزن سنگش بر زمین ناف
 پشت گاو ماهی از بنیاد آن خم
 در کمرگاهش شده جدی فلك گم
 در مساحت عرفش از عرض زمین بیش
 گشته خط استوا از پهلویش ریش
 چرخ اگر از دور پایش میزدی دور
 تا قیامت دور آن ماندی بیک طور
 مانده در جنبش (کور) بام حبابی
 در مقابل همچو دیوار خرابی
 با وجود محکمی در عرض و طولش
 کرده ویران دور چرخ بلفضولش
 پایه اش از دور چرخ زشت آهنک
 واژگونه ریخته سنگش دو فرسنگ
 سنگ و گچ از همدگر گردیده بیزار
 همچو مهره پشت پیران سست و بیخار
 با ره بامی که میزد بر فلك دوش
 از ثریا تا ثری گشته هماغوش

در حقیقت کردم از سنگش سؤالی
 کاین بنا با سال گردون است حالی
 صاحب اقبالی که بانی این بنایی
 از کیان بی. از کجایی. از چه جایی
 اینهمه مال. اینهمه گنج اینهمه کار
 برد در کار و تو گشتی باز بیکار
 رنج او ضایع شد و مالش تلف شد
 بسادگار نسام او هم ناخلف شد

•

شد ز غیرت هر شکافش يك دهانی
 در جوابم یافت هر سنگی زبانی
 گفتم ای غافل ز خود. سرسام مدحوش
 یکزمان بر حال و احوال بده گوش
 چونکه شاپور از غرور پادشاهی
 مینمود از قیصر رم باج خواهی
 نمود بمرسولی روان شد جانب روم
 تا به بند آمد ز بخت و طالع شوم

چرمه‌ای از خام خر اندر تنش کرد
 حلقه آهن بدور گردنش کرد
 تختش از خاک آفتابش تاج سر شد
 پوستین دولتش از چرم خر شد
 چونکه او از خسرو ایران بگری شد
 شهر ششتر پای تخت قیصری شد
 ، ، سالی کرد اقبالش رسانی
 دخت قیصر دادش از زندان رهائی
 در جزای خام خر . آن شاه عادل
 گفت سازم چل منار و چار صد پل
 اول این عالی بنا را کرد بنیاد
 تا بناو جم سرکشید و گشتم آباد
 از سکندر صولتان - دارا نژادان
 جمع گشتی زیر ستقم بامداران
 تا ز یمن آن دو شاه آسمان جاه
 کار من شد ساخته یکسال و شش ماه
 چند سالی معبر خلق جهان بیم
 شاهراه صید گاه خسروان بیم^۱

بعد از آن در دولت نوشیروانی
 در زمان هرمز و بهرام چوبین
 بوده‌ام در عهد خسرو نیز معمور
 سعد و قاص آمد و بر من گذر کرد
 شد لوای دولت اسلام مرفوع
 بعد چندی صاحب من غرتوی بود
 دیدم هم روزگار سنجری را
 مخبرم از حال بدفرجام چنگیز
 یادم آمد هم ز اوصاف هلاکو
 کر شدی گوشم ز بانگ طبل تیمور
 عاقبت از گردش این دهر خو نخواست
 پایه بی طاقت شد از حمایلی طاق
 شد مروم بر مروم و موج این آب
 حال هر خاک بی خاک آخر همین است
 چون کند دوران بمن این بیوفائی
 چون نداری در جواب من جوابی
 من ز سنگ و گچ شده پیوسته با هم
 پیریم را داد او از نو جوانی
 باژ من بودی خراج چین و ماچین
 تا شد از آتش پرستی آتشش کور
 خوان و آتشخوان را ز بر و زبر کرد
 رایت بخت کبانی گشت مقلوع
 ابن رواق کهنه را از نو نوی بود
 دل نوازی و رعیت پروری را
 تاجه کرد آن ظالم بی باک خون ریز
 کو که چارفت و کهجا بود و کهجا کو؟
 ناله میخیزد ز ستمم همچو ستور
 شد خرابی در بی طاقم نمودار
 آیه هذا فراقم خواند آفاق ۱
 چون فلاخن سنگ پایم گشت بیتاب
 کل شیئی بر جمع الاصل اینچنین است
 تو چنین حیران و سرگردان چرایی
 از جواب من بگير از خود دحسابی
 تو ز خاک و خلط و خون گشته مجسم

میر سنی صورتی چون بت پرستان	گه بزلف و خال بنادی دل چو مستان
گه تجارت میکنی این چند و آن چند	گه خیال زن کنی - گه فکر فرزند
ناد و دینارت دهد یک روز و یکوقت	گه کنی یک بند ای را بندگی سخت
عاقبت در گور خواهد خورد دنت مور	گر سلیمان و تهمتن کردی از زور
دست و پامفلوج گردد آید هما کند	چون در آید از درت یک اجل تند
مهال تو گر گنج قارون شد چه حاصل	این همه فکر محالت گشت باطل
یژن طبعم رساند در صف شاه ۱	گر خدا خواهد ازین راه پراز چاه
تا ببوسم خاک پاک کربلا را	بشکنم این لشکر حرص و هوای را
اینهمه زوار میا بیشتر ز تبریز	در طلا . گنبد طلا. ایوان طلاریز
جایدر جای توانی - جای دگرهی ۲	(میر نوروز) ارترا عقلی دسرهی

در دبستان جنون عشق آفریدند

در پریشان فکری و برگشته حالی	در زمان پیری و بی اعتدالی
بیگانه. بی فکر. بی تقصیر و آزار	بی خبر. غافل ز خود. سرگشته و زار
دیدم اندر پای بیدی گله گذاری	شد گذارم ناگهان بر ره گذاری
دین و دل ناراج سازی - برده هوشی	شوخ چشمی - کوس استغنا فروشی
هیچ مترس و هیچ میرس و هیچ مدانی	نا رسیده ناشی و ناشی ز بانی

۱- منظور شاه شهیدان حضرت ابی عبدالله الحسین است ۲- هی بروزنچی - دست

ترش و شیرینی. خوشی خوبی ظریفی	نازکی. نرمی. تری. تازه لطیفی
زینت و زیبیت و نقش نگاری	جنتی حوری. گلستان بهاری
بوی صیاد و شامش نرسیده	رام نویه. رام کنی و خوردندیده
زودرنجی. دیر صلی. پرماللی	نونهال خردسال خوش جمالی
چی چراغ صحن گلشن دلربائی	همچونوبردلکشی خوش اشتھائی
بهر قتل و غارت دلها بلوچی	از غرور حسن خود صاحب عروچی
چی گلستان نوی رغبت فرائی	چی دماغ تازه دولت بد هوائی
بهر تاراج دل ما چیره دستی	در قمار عشق بازی خام سستی
سرزبان شناس مست بی تحاشی	الغرض آن جاهل نادان ناشی
نی که چون صیاد چون جلاد بی باک	چون بدیدم همچو صیادان چالاک
آتشین و دلنشین و دود رنگی	برکشید از نارک مژگان خدنگی
در کمان ابروان بی امان بست	ناوک دل دوز چون بگرفت دردست
پرکشش خم گشته و ستواروزه گیر	چه کمان؟ اندر سیاهی چون خط قیر
رد نمیشد چون قضای میر از هیچ	راست رو. زهر آبدار و پر خم و بیج
شده شست زره فرسای بی گیر	جیره گوش کمان و قیره تیر
مرغ دل از بیم جان از تن رها شد	نوک ناخن چون به ناوک آشنا شد
در دو گوشش سر نهاده بر سر دوش	برکشید و در گذشت از بلا که گوش

شست صافش چون بساطی را آماج
 نوک پیکانش گذشت از مهره پشت
 چون برفت از پیش افکندم نظاره
 چون چنان کردم که تا کاری ندارم
 چاره جستم. رد زدم پیچیدم از بیم
 همه چون نخل کهنه سال از بافتادم
 میتپیدم. میرمیدم. ز آتش دل
 همه چون بدمستان ویا چون طفل بد خو
 چون مرا دید او چو ماهی بر سر خنک
 ز خمار ناز استغنا چنان بود
 بسکه از دل بر کشیدم ناله زار
 بر سر بالینم آمد بی تحاشا
 چونکه دیدم قتل خود در فتم از هوش
 چونکه با هوش آمدم آهی کشیدم
 همه چو سایه او فنادم بر سر پاش
 گفتم ای نادیده دوران چون تو طنناز
 گر شکر را با لب سازم برابر
 چپ کشید و راست زد بر دل بتیقاچ ۱
 زان طرف هم بی گناه دیگری کشت
 روی صحرای پر شد از آه شراره
 دل زدستم رفت و نامد هیچ کارم
 خود گذر گاهی ندیدم غیر تسلیم
 بی تحاشا سر بجای پا نهادم
 گه چو مار کشته. گه چون مرغ بسمل
 گه بزانو. گه بسر. گاهی به پهاو
 خود نترسید و نکرد از چون منی باک
 کاسمان در چشم او چون در بسمان بود
 شد ز خواب و بیهودی ناگه خبردار
 هم تعجب. هم تبسم. هم تماشا
 باز کار افتاد چون تصویر خاموش
 دشمن جان خودم استاده دیدم
 بوسه دادم چون هباب پای رعناش
 از همه خوبان بخوبی فردو ممتاز
 مینماید چون نمک پیش تو شکر

گر نظاریرمه کنی شب های مهتاب
 آه ازین سرو قد و ظلمات گیسو
 خوی برخسارت چو بر آتش شراره
 هر که یابد بر دهانت بوسه راره
 گر کنی از کشته زلفت شماری
 بسکه خوبی در برون آفریدند
 در دل سنگت جوی الفت نداری
 روی نیکو چار چی میبایدش بو؟
 گر به بدکاری کسی میرد از پیش
 حسن شهرین طبع شیرینش حساب
 تو چنان مغروری از خود در گمانی
 بیگنه کشتن بهر مذهب گناه است
 باید از خوبان نشان مهر هم قهر
 در جوابم تند شد چون آتش از باد
 گفت ای مجنون از عقل و خرد فرد
 تابکی از رحم هجران دردمندی
 که چو شمع از دبدن خوبان گدازی

مه فتد در دامن تو چون کرم شبتاب
 رزگ مشک و بوی عنبر - نرمی قو
 هم گلستان هم شبستان هم بهاره
 غیر نامی نشود آنهم به افواء
 هر تاری ماری و هر ماری هزاری
 جای انصاف در درون تو ندیدند
 در محبت مفلسی - از مهر عاری
 مهربان شیرین زبان خوش خلق و خوش خو
 هر ددی میداشتی صد گله میش
 ورنه سرکه از ظواهر چون گلابه
 خون ناحق بازی طفلان ندانی
 بیگنه کش عاقبت کارش تباست
 درد درمان زخم و مرهم زهر و پازهر
 قتل خاموشی ز شیرین کام بگشاد
 خوف محنت دیده و پرورده درد
 تابکی از آتش دل چو سپندی؟
 که اسیر ناز و گه سرگرم رازی

گه چراغ کور سوز نیمروزی گه ز نور شمع چون پروانه سوزی
 چن کشیدی بار ناز ناکس و کس کس نکرد، آنچه تو کردی و کر کس
 گفتم - ای مشکین غزال عنبرین بو سرودلجو عطر خوش بومناه خوشرو
 میکنی منعم که عشق از سر بدر کن غیر فکر عاشقی فکر دگر کن
 گر توان بردن بمکر و حیل و فن بوز گل تلخی ز می شیرینی از قن^۲
 سردی از کافور و گرمی ز آتش سوز ظلمت از شب روشنائی از رخ روز
 ای چهار چپی ارز هم چوین جدایی دل ز بند عشق هم یابد رهائی
 در دبستان جنون عشق آفریدند عشق را سر دفتر مشق آفریدند
 دل گه بی عشقه الهی پر ز خون با سر گه بی عشق است یارب سرنگون با
 چشم اگر نبود براه انتظاری کور باشد کور بی نور است - باری
 گفت ای شیطان فریب رند سحر دل ز مردم دزد و دایم دل بدست آر
 پیش از این حرف فسون بارت شنیدم تا و چشم خم روا بازیت دیدم^۳
 وار و بازی نخواهم بازیت خورد پا د ز برم هم تنونی و عبث برد^۴
 چونکه شد هنگام پیری احمقی چه حالت پیری و حال عاشقی چه ؟
 عاشقی زیبنده فصل جوانی است آب رنگ بهار زندگانی است
 چون دم سردی چنین زد بر دماغم هشت داغ تازی ای بالای داغم
 در جوابش گفتم ای ناساز دم سرد جان بی غم چشم بی نم جسم بی درد

چون تمیز نیک و بد از هم ندانی	میزنی طعنه که پیر ناتوانی
برخرو زن کهنه سالی بدسگالیست	جوهر شمشیر مردان کهنه سالی است
کی شناسند جباهل از ناقص شعوری	جنی از حوری و مسجد از ضروری
چونکه باشد درخور فصل جوانی	تندی و کج خلقتی و نامهربانی
اشتهای حامل از طبع طمع کار	هر چه بیند می خورد چه خار و چه مار
صحبت پیران بسی دارد لطافت	هم حقیقت هم طریقت - هم ظرافت
راست عهد و نیک طبع و خوب کردار	راز پوش و خوش نبوش و نیک گفتار

دگرگونی های روزگار

یاوران از ظلم این گردون غدار
این کهن زال غلط بخش فسونکار
وقته دهر از آتشم گردد پرازشور
پای بر هستی نهم مانند منصورا
مردمان از خون مرغی مضطرب حال
بره قربانی او رستم زال

سرنگون با ای سپهر پست بد کیش
 هر که خورد از نوش او آخر خور دیش
 کو کیو مرث و کجا تاج و کلاهش
 شوکت جمشید کو - کو تختگاهش
 کو جم و کو جام و کو بزم و کجامی
 کو کلاه کیقباد و افسر کی
 کو فریدون . کو فر ملک کیانی
 صاحب گرز و درفش کاویانی
 شد کجا ایرج که می گنتی زنوره
 ای فلک آخر چه کردی سلام و تور ۱
 کو منوچهر و کجا مینو . کجا چهر
 کو کجا بازو ، کجا همت کجامهر
 شد کجا آن فرو بخت شاه کاوس
 قشنی چون گیو و چون گودرز و چون طوس
 آنهمه اسباب را بساد فنا برد
 کس چه میداند که صاحبشان کجا مرد

ای خراب آباد آخر هم خرابی
 زاهدی . هم قاتل افراسیابی
 آن شه شاهان شاهان کش که نامش
 گر شنیدی چرخ اقتادی ز رامش
 زاب کو . کو آنهمه دستان دستان
 کهنه زالش چون برید آخر ز پستان
 کویلی که قاتل دیو سفید بی
 آخر از دنیا برفت و نا امید بی
 گر شنیدی نام رستم را که قاف
 چون دل مومن شدی اندر زمین صاف
 شمه ای از هیبت گرز گرانش
 جنگ دیو جنگل مسزندانش
 قاتل دیو سفید از خلق بسی بیم
 تاج بخش و باج گیر همت اقلیم
 عاقبت رخس اجل در چه نهادش
 چون شغادی خرمن جان ز دیبادش

رو بگیر از مردی مردان شعاری
 مادر دوران نژاد اسفندیاری
 آن تن روئین تن روئین شکن کو
 شش منی شمشیر و گرز هفت من کو
 آن برو کو پال و کتف و پال و تن کو
 هفتخوان بر فاتح چین و ختن کو
 آخری این ازدها طبع ازدهاوار
 چو وزغ انداختش اندر دم مار
 شوکت و فر و شکوه بهمنی کو
 آن همه مائی کجارت آن منی کو
 با همه دارنده و نادار و دارا
 می نکرده این جهان هرگز مدارا
 چون برد سامان دارا دهر کجرو
 هست دارائی دارایان بیک جو
 کو سکندر آنکه سدش تاقیامت
 میکند دفع از بنی آدم علامت
 کو کسی کز بحر و بر برداشتی باج
 ناج و تاختش می کجا کی رت و ناراج^۱

کو . کجابهرام گورو کوسمندش
 کوسخاوت . کوشجاعت . کو کمندش
 گورکن بر گوراو آخرنزد خشت
 گشت گم اندر صف گوران آن دشت
 شد کجا شاهی که شاهی در سرش بی
 خسروی که کار گل کن قیصرش بی^۱
 عاقبت خام خری کردش و جومه
 ملک او کو تخت چه شهرش کمومه
 کو . کجانوشیروانده کو عدل و دادش
 بانگ مرغی ظالمی بردی زیادش
 عادل که سی عجوز کج نهادی
 طاق کسری از عدالت کج نهادی
 ظالم عادل کش کسری شکن داد
 ظالمی بین عادلان را داد بر باد
 زین ز مونه رمزی از هر مزمر ابس
 چون کشیدش سر مه حسرت به نرگس^۲

۱- منظور اسارت والرین امپراتور روم است در ایام سلطنت شاپور اول

۲- دوتن از سرداران ایران بنام بندوی و گسته در یک فرصت چشمه های هرمز پور
 نوشیروان را میله کشیدند تا خواهرزاده شان با سلطنت برسد ولی خسرو بمحض اینکه
 سلطنتش تثبیت شد هر دو شاه کش خان را از میان برد

بیوفا دنیا اگر بودش وفائی
 بود با پرویز و شیرینش بقائی
 چون مداین این جهان اندر حسابش
 صد چو شاپور فلک اندر رکابش
 این عروس دهر چون شیرین به کامش
 ابلق اقبال چون شب‌دیز رامش
 بار بد آسا زدی بر پایه تخت
 هم‌چو شاپور فلک بر درگاه بخت
 خسروی که خسروان دادن خراجش
 میگرت باج از عروس دهر تاجش
 آنچنان کردش فلک بی بال بی‌پر
 پشم مخمل برنش چون نیش خنجر
 گنج باد آورد باد آورد هم برد
 رفت شاپور و نکبسا بار بدمرد
 روز محشر در حساب ناامیدی
 این تر کافی که امداد یزیدی

رو نشین از فرش رنگین گشته بیزار
 پرزخاشاك است و خار و عقرب و مار
 از فضایش میفزودی دود اندوه
 از غبار غم هوایش کوه تا کوه
 خلوتی خالی ز عیش و عشرت و شوق
 عاری از ناز و نیاز و عشوه و ذوق
 نه لب لعلی . نه حال خوش نمائی
 نه دماغ آسازهای نی با وفائی
 نه کرشمه چشم مست خوش خماری
 نی کمند طره زنجیره داری
 نه کمان ابروان فتنه خیزی
 فاوك مژگان کج پیکان تیزی
 نه گل رخسار از شبنم زره پوش
 نی ز شام گیسو و صبح بناگوش
 نه دهان غنچه سان شکرین خند
 نی نهانی رازهای ریزه چون قند
 نه لب گلفام و نه سیب زرخدان
 نی نهال قسامت و نی نار پستان

نه بلورین سینه و لغزنده جایی
 نی دوساق خوش تراش خوش نمایی
 نه شمیم نافه آهوی چینی
 نی کمر باریک و نی قربه سرینی
 نه سمن سا گیسوئی نه پسا هنایی
 نی لب پر خنده رغبت فزایی
 چون چنان دیدم مکان و جای خوبان
 جان زن رغبت گرفت و تن هم از جان ۱
 او فتادم در میان غار چو خار
 نیم کشته مرغ یا سر کوفته مار
 سوختم افروختم بگداختم من
 دل فتیله جان چو شعله تن چو روغن
 دل ز سوز آتشی سوزنده تر شد
 در معجوسی خانه سوزنده بر شد
 سینه شد از بانگ شیون سینه کوس
 ناله ها برخواست از وی هم چو ناقوس

دیده از خون جگر گردید گلگون
 هر یکی سوزا تنوری گشته از خون
 بسکه شد آشفته بازار دل من
 شد پریشان چرخ ز آزار دل من
 چون کبوترنای دل از ناله لبریز
 ناله محنت فزای شیون انگیز
 نهر میری پر شد از دود میاهم
 طور سینا شد کور از دود آهم^۱
 پیر کنعان گر فغان من شنیدی
 رنج خود آسان و خود آسوده دیدی
 و اربدیدی حال من صنعان بدین حال
 شکر کردی ز اینکه هستی فارغ البال
 حیف بر مجنون جنون من عیان نیست
 تا بدانستی که حالات جنون چیست
 آبدانان و کجارت آب دانیت
 لذت و عیش و نشاط و کامرانیت

۱- کور بفتح ك. و کسر (و) نام کبیر کوه است

آن بساط سبزه و فصل بهارت
 کوه مخمل پوش و دشت لاله زارت
 دیبه رنگارنگ. صحرانقش ارژنگ
 تپه گل گنبد گل و کهسار گل رنگ
 باد عنبر بیز و بسویش عشرت انگیز
 آب چون سیماب صاف و عافیت خیز
 باغها پر میوه شیرین خوشاب
 کز لطافت میشدی اندر دهن آب
 نوجوانان نغمه خوان از صبح تا شام
 مهربان. شیرین زبان خوش طبع و خوش کام
 جمله دست آموز ارباب محبت
 جمله کار آگاه اصحاب محبت
 جمله مخموری این خمخانه عشق
 جمله صید قید دام و دانه عشق
 آن چمنهای هوا خوب فرح بخش
 آب شیرین. سبزه رنگین. سایه دلکش
 تخت مهتابی و مهمانخانه مرغوب
 میزبان شیرین زبان صاحب دل و خوب

آن زلیخا طلعتان شیرین شعاران
 رخ زره پوش از عرق چون گل ز باران
 آبدانان لعنتی بر اعتبار
 هم براین قلعه خراب بی حصار
 باد برای مرز و بوم پر ز بومت^۱
 سرنگون با ای فضا سرد و شومت^۲
 آبدانان . گر بهشت جـاودانی
 بعد یار مه نوینی آبدانی^۳
 بعد یار مه نگردي گرم بازار
 نکنن یارون و هم یاری دگر بار^۴
 دوستان واهم نسازن دوستی گرم
 نکنن هم صحبتان هم صحبتی نرم
 نازنینان بار دیگر نکنن ناز
 ننشین و احریفان - نکنن راز
 عاشقان از عشق یاران نکنن یاد
 نشوند از وصل معشوقان خود شاد

۱ - بادبرا - باد ببرد ۲ - با - بشودوای یعنی این
 ۳ - مه بکسر(م) - من ۴ - نکنن - نکنند

همدمان از همدمی ها نزنن دم
 نکتن صاحب‌دلان دلداری هم
 نه ز دلجوئی خبر نی نیک‌جوئی
 نه ظرافت گوئی و نی تازه‌روئی
 کم شود خوشبختی و هم‌مهربانی
 نی نشان از دوستی و خوش‌زبانی
 صحبت خلوت نشینان نه و کام با
 خنده سرد و بوسه بازی هم‌حرام‌با
 نغمه بندد چون گره در حلق بلبل
 تا نگوید راز دل در صحبت گل
 نزنه پروانه پر در شعله شمع
 نشینه در زمستان مجلس گرم
 نه صنوبر سر کشد نه سرو قامت
 بید همچون سرنگون با از ملامت
 گل بنفشه برگ سی اندر تنش با
 یاسمن باد خزان در خرمنش با ۱

ناشکفته گل شود پژمرده در باغ
 لاله همچون قلب خود گردد پراز داغ
 ارغوان چون قلب من گردد سیاه رنگ
 یاسمن پژمرده باد و یاس دلنگ
 نشکفت یار دگر گل در بهاران
 بوزد باد ربیع بر میوه داران
 رنگ از خمخانه فصل خزان باد
 ناکند صیباغی اوراق بنیاد
 نکند سیمایی رز کاری آغاز
 جز به طغرائی زنگاری دگر باز
 چونکه ما جستیم از یاران جدائی
 در جهان دیگر مبادا آشنائی
 من که هستم در جهان بی بار و غمخوار
 نه تکلم باد در عالم نه گفتار
 چون ندارد در دم امید دوائی
 گم شود هم مرهم و هم مومیائی
 دردمن موقوف لطف آن حکیم است
 کما از صفاتش نام الرحمن الرحیم است

آن حکیم حاکم کل ممالك
 ذات او باقی و کل شبی هـالك
 او نهد داروی صبرم بر دل ریش
 هم از و خواهم بزاری حاجت خویش
 تا گذارد از ره فضل خدائی
 بر شکسته استخوانم مومیسائی

بدیاری

همدمان آمد بیامد روزگاری
 خوش اگر دارید پس هوشم بداری
 پیش از این در نوجوانی خوش کمان بیم
 سخت رو، باریک بین، نازک میان بیم
 نوغزالان رم نمیکردن ز تیرم
 میشدی وحشی چو مجنون دستگیرم
 کل کش سر دم زن شیرین شکار بیم
 در نظر صوفی و در باطن عیار بیم
 پا که در که مینهادم سی شکاری
 پیش تیرم چه یکی بی چه هزار پی

گر برفتی در کمر صیدم هزار پیچ
 وقت کار تیرم نموفتا د زمین هیچ^۱
 دامیاری بیم که در باد مینیام دام
 چی سلیمان مینیام در گردنش خام
 هم‌هما در قاف میبستم به همت
 مینیام در پاش قلاب محبت
 گر برفتی باز ترلان در دل اوج
 همچو خس میبستمش در حلقه موج
 می‌فریبن طوطیان و اشکر و قن
 مه و حرف شکرین میگردمش بن^۲
 بی‌قفس طاوس الفت داشت و کامم
 کوگ ز که بیراهه می‌اوما و دامم^۳
 مینهادی گردن خود قمری از شوق
 حلقه دام مرا چون حلقه طوق
 حرفم از شیرینی و خاطر نشینی
 طوطی از من مینمودی خوشه‌چینی

۱- نموفتا : نمی افتاد ۲- میفریبن : میفریبند قن : قند بن : بند

۳- و کامم : بکامم می‌اوما : می‌آمد

او سنو بخت بلن بی دستگیرم
 گره از مو میگشادی نوک تیرم
 ایسه ذوقم سست و شوقم ها نشسته
 زه بر سه . تیرم از صد جا شکسته
 پر تیر رخته - پیکان هل و بیکسار
 صد هزارش پیچ و خم چی قامت مارا
 در نشانه کجرو و کی زن و کمزور
 هیچ مرو . هیچ جامزن چی رفتن کور
 تیر طفلان میزنه صاف ورنشونه ۲
 تیر مه دو دو کینه شکار رمونه ۳
 و ضرورت گر بونم تیر تنگی ۴
 تپه خاکی موه و کوه سنگی ۵

رخته : ریخته هل : بفتح (ه) کج

۲- میزنه : میزند ورنه : بر بکسر (و)

۳- دود و بکسر (مشدد) بالاو و کله کردن (سرگوارون نیز گفته میشود)

کنه : میکند رمونه : میرماید

۴ و (بکسروا) - بالضروره و بر حسب بونم : ببندم

۵ و : بضم (م) و (و) مفتوح : میشود

مر موی گوشه کمونم بسته تنگ ۱
 سایریم و سر زنه صید از سر سنگ ۲
 بوم اگر داخل کنی دمشک تازه ۳
 در دماغ ناز کو بوی پیازه ۴
 نام من گر بشنود آن صید خاموش
 چی هزار پامینه هی پمه درکوش ۵
 دامیاری آنچنان رفته ز بیادم
 مر موی نسا کرده ناشی صیادم ۶
 بر ارونی شست نیرم چی اول نی
 سخت کشم سستی کنه هی میکنه کی ۷

۱- مر موی : تو کوئی بسته : بسته اند

۲ - ما بر : با پای مشددت مایه

۳- بوم پروژن روم : بویم د - بکسر در

۴ - پیازه : پیاز است

۵ چی : چون مینه : میگذارد

۶ - تو کوئی

۷- برارونی : ای برادران . نی : نیست . کنه : میکند . کی بکسر :

کسر کوتاه

- بن زه برس پیچ دامم اشکس
 کل پیکون در میان چوب آن سس ۱
 ملیچه ی صد حلقه از دامم بریده ۲
 مر موی جیلا تنی تارش تنیده ۳
 پور تخته در میان طور تپیده ۴
 کردشه ز بخنکم چرخ رمیده ۵
 کور کوره پف گرته و دور مالی ۶
 کردشه اقبال مه ورشه دالی ۷
 سر گردم ریز سه پرپوت ریخته ۸
 بخنکهای مه کردشه باز گرخته ۹

۱- بن بفتح: بند. برس بضم با و کسر را: برید. اشکس: شکست

کل بضم (ك): بریدگی ته پیکان. سس: بست

۲- ملیچه: کنجشك. جیلا: جولا. جیلاتن: عنکبوت

۳- تنیده: باید باتای مکسور تلفظ گردد

۴- پور پرنده ای است کمی بزرگتر از کنجشك و برفرق سر کلاهکی دارد و در پارسی آنرا (چکاوك) نامند

۵- کردشه با کسر (ك) و (د) و فتح (ش) کرده است آنرا

۶- کور کوره بزرگتر از کلاغ و گردآبادیها و خانه های روستائی پرواز میکند و جوجه های تازه از تخم در آمده را میر باید. گرته: گرفته

۷- وشه دال: عقاب سیاه وحشی

۸- سرگر، هاز سفیدی است و آنرا شنقاو نیز مینامند. ریزسه: ریخته ریخته: ریخته

۹- بخته کی مه: شانس و اقبال من. باز: نوعی مرغ شکاری است

مرغ مالی زم گریزه همچوواشه ۱
 مرو زنجیری بونی هردو پاشه ۲
 غازخاموشی که راضی بی و موری ۳
 کردشه بخت بدم شهباز طوری ۴
 بشنو ایدل از گذشته روزگارم
 تا ببینی در چه حالم - درچه کارم
 هرچه دارد ظلم وجور این زال ظالم
 جمله را پرداخته بر حال و بالم ۵
 بسکه بر من تنگ شد این دهر پرشور
 بهر وسعت میگیریم در دل مور
 محتم از جور گردون بی حساب
 همچو حال دانه زیر آسیابه
 چرخ سرگردان ز سر گردانی من
 باد بی سامان ز بی سامانی من

۱- زم (بکسرزا) : ازم. گریزه : میگریزد

۲- بونی : بیندی. هردو پاشه : هردو پایشرا.

۳- بی : برد. و (بالکسر) : به (حرف ربط)

۴- طور بالضم : سرکش و وحشی

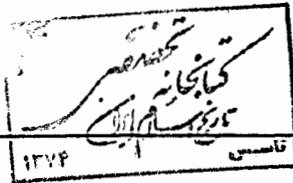
۵- بالم را باید با لام مکسور خواند

جرم شب تاریکی از بخت من آه وخت
 سنگ سختی از دل سخت من آموخت
 کرده حک دست قضا دو حرف ز اقبال
 لام را با (را) نوشته قافرا (د) ۲
 بی نشان و بی مکان بی خور دبی خواب
 در تلاطم هم چو خس بر روی گرداب
 در خم چو گمان چرخ از نامرادی
 میدواند کو بکو - وادی بوادی
 همنشین با جغد و با قمری هم آواز
 این بانده است و آن باناله دم ساز
 ابر از باران اشکم رفته از هوش
 ساخته بارانی خود را فراموش
 خاطری کین بار غم بر وی نشستی
 گر ستونش بیستون بودی شکستی
 وار کشیدی کوه کن این بار اندوه
 باد میبردش چو گرد از دامن کوه
 دل ز دلگیری چو خان بی نصیبان
 در سیاهی چون دم شام غریبان

نیست سامان معاشم را بهائی
 همچو سامان حباب آب و هوایی
 خوردنی . پوشیدنی در خانه ما
 سرما و گرما بود ، سودا و صفرا
 فرشها چون خانه زنبور پر نیش
 خار و خاشاکی که پهلومیکند ریش
 از غذا در خانه ما این رسومه
 در زمستان یخ بتابستان سمومه
 سفره شد بر چیده از نادیدن نان
 دیدنش نادیده چون نادیدن نان
 دیک از هجر غذا سرد و سیه پوش
 همچو معده مردد سرد افتاده از جوش
 شد فضای مطبخ ما ز مهریری
 نه خبر از آتش و نی از خمیری
 لنگری از بسکه شد بی لنگر از آتش
 میبرد باد نفش چون ذره از جاش^۲

۱- عکس فرمان طبیعت که گرمیها برای زمستان و سردیها ویژه تابستان میباشد

۲- لنگری- دوری های کرد که در گذشته کار دیس را انجام میدادند



ز انتظار پختنی چشمان کفگیر
مانده در حسرت چو چشم عاشق پیر
رفته ار چشم پیاله آب دستار ۱
چون کف دست بتمان خالی و خوار
تاوه همچون تاوه نخ سردو بیناب ۲
دیده پشتش جای نان شب قرص مهتاب
در نماز ما نیازی نیست جز نان
ذکر ما از بهر نان حنان و منان
نان جو چی قرص مه بینیم گهگاه
نان گندم چیزیه گوین به افواه ۳

یادگاری از گذشته‌ها

چون بیاد آید گذشته روزگارم
غیر غم خوردن دگرکاری ندارم

- ۱- در عشا هر مستند خانوارهایی که پس از شکستن (پیاله) بالغ تاییده کمر آنرا میبستند - البته باید توجه داشت که پیاله‌های قدیم عموماً کمر باریک بودند - اگر چه باز آب پس میدادند لکن میشد رفع نیاز کرد.
- ۲- تاوه - تابه که روی آن نان کرده می‌پختند - نخ تاییده رانیز تابه گویند
- ۳- گوین بکسر (ی) - گویند

بسکه از بوی کباب صید داغم
 پیره شد از دود کباب دل دماغ
 پای بی پاپوش وتن بی پیرهن شد
 رغبتم از بینوائی بر کفن شد
 دوشم از سنجاب وقاقم بس تهی شد
 همچو گرگان جامه برتن پوستی شد ۱
 با وجود این مدار و این معاشم
 بهر روزی نیست بر خلقان تلاشم
 خواهم از آنکس که او از کس نخواهد
 وار دهد کوهی از او گاهی نکاهد ۲
 از گدا و شاه از میر و امیران
 از عزیزان و فقیران و اسیران
 جمله بر درگاه او بر يك حسابند
 جیره خوار خوان آن عالی جنابند
 خواست بزدان گرمقدر خواست فرمود
 لقه يك پشه سازد مغز نمروود ۳

۱- پوستی : پوستین

۲- ترزق ممن تشاء بغیر حساب

۳- به نیم پشه دهد کاسه سر نمروود

فتح ملکی را نهد در دست داود
 هر چه در تقدیر او باشد کند سود
 رای او گردد اگر شامل بحالی
 ریش فرعونى نهد در چنگ زالی
 امر او بر ماهمه خیر و صلاح است
 جان و مال ماهمه بر او مباح است
 خیر و شر نفع و ضرر چون شد مقدر
 به که بسپاریم بر تقدیر او سر
 جان جبریل اردهد عین ثواب است
 و برون راند ز درهم کامیاب است
 گر نوازد و ترا ضایع گذارد
 در عدالت هیچ نقصانی ندارد
 ما مطیع امر و محکوم قضائیم
 آنچه بر ما از قضا آید رضائیم
 با وجود عاملان امر این دور
 دورشان چون دور دوران فتنه و جور
 دل بسختی سنگ و باقیر است هم رنگ
 خلقشان بد خلقشان بد خویشان رنگ

چرخ اندر جبریت از کردار ایشان
 شرم شیطان باشد از رفتار ایشان
 چشمشان چون چشم تصریر از حیادور
 طبعشان چون مار افعی حرفشان مور
 دستشان در حق نکرده کارسازی
 جز برای مردم آزادی و بسازی
 قصه‌شان از سردی و الفاظ ناشی
 کار تیشه میکنند در دلخراشی
 نغمه‌شان در دل کند کار مفاجات
 آمده در شانسان انکراالصوات
 در قساوت نایب شمر و سنانند
 در وفاداری چو سفله گربه مانند
 از خدا و از رسول، از رسم و از راه
 جمله سرگردان و زایشان خلق گمراه
 مثل سگ در روزه چون خر در نمازند
 در حیا چون گرگ و در عصمت گرازند
 نه مردم شرمشان نی از خدا ترس^۱
 آشنایشان پلنگ و دوستی خرس

۱- ترس با تائی مکسور- ترس- واهمه

آنچه اندر مذهب ایشان حلاله
 خوردن و پوشیدن عقد ضلاله
 چون خروس از کس نه پرهیزونه اندیش
 در زنا با مادر و باخواهر خویش
 هرچه پیش آید خورند این قوم بند کار
 همچو گرگان خون و چو کفتار سردار
 فهم اشتر بیشتر از فهم ایشان
 زخم عقرب سهلتر از زخم ایشان
 در خرد گوساله درهم صحبتی گاو
 در محبت مار و اندر اهلیت لاو
 درس شیطان پاکتر از درس ایشان
 ترس ترسا بیشتر از ترس ایشان
 هر که از یاد خدا گردد فراموش
 در دهان آن سگان افتد چو خر گوش
 هر که شد در چنگ آن دیوان گرفتار
 دام و دد گیرند بروی؛ خلق بسیار

گرنیشان در کلام و عرض خوانند
در جواب جز (بیلیم یرم یخدر) تدانند ۱

پیامی بدوست توکل

بذات حضرت باری

قاصدا برخیز و رو تا ملک بختان
جای نیکان و مکان نیک بختان ۲
رو به پیش مایه امید و آمال
سرور و سردار و سرخیل سیه مال ۳
کرده تمکین و وقار و هوش و ادراک
صاحب صبر و سکون و طینت پاک

۱- ندیدانم - ندارم

۲ - قیصر بیراز از محال بخش صیمره

۳ - رئیس اول سیا، چادر نشین

مظهر عقل و کمال و دانش و داد
 در محبت ثانی معجون و فرهاد
 در دلیری شیرو در جلدی چو آهو
 هم بهیبت باز و در نزهت چو تبهو
 نور چشم محفل محفل نشینان
 پاك روتر از خیال پاك بینان
 سخت پیمان و سخی طبع و سخندان
 در تواضع مور و در حشمت سلیمان
 مهربان، شیرین زبان و نیک کردار
 نیک بین و نیکخواه و نیک رفتار
 قدر مردم دان و قدر خود شناسی^۱
 دشمنش چون مور و صدقش همچو طاسی
 یعنی آن کز راست بازی یافته کام
 معدن مهر و وفاء عبدالرضا نام
 چون شنیدم من که این چرخ غلط باز
 آمد از ناسازی خود بر سر ساز

۱ - طاس لغزنده جانوری است که در زمینهای خاکی سوراخی
 بشکل مخروط و معکوس میسازد و چون مور و مورچه و حشرات ریز

یافت از سفله نوازی بی نیازی
 از سر نو کرد قصد راست بازی
 گل نشسته بود در آغوش خاری
 بر سر گنج روانی خفته ماری
 چون رها شد گل ز خار و گنج از مار
 گل به بلبل، گنج بر خسرو شد اظهار
 چونکه مار از چنگ عقرب منفرد شد
 آمد از نور اسد نورش بصد شد
 چون بهشتی ساخت از بیداد شداد
 ماند باقی آن بهشت اورفت از یاد
 ساخت قدرت از تکلم تازه باغی
 از نزاکت هر گلش روشن چراغی

تصادفاً در آن افتند هرگز مجال خلاصی ندارند، میگویند صداقت
 و دوستی بقدری است که همچون طاس لغزنده حشرات را در محاق
 خود میاندازد و بدام می کشد و وادار بتمکین میسازد.
 عبدالرضا از خوانین کرد شوهانی مالک و رئیس طایفه اکراد آن محال
 بوده سلیمانی و شوهانی ساکنان (تختان) واقع در شمال زرین آباد
 پشتکوه هستند.

میوداش شیرین و نغزو تازه بی رنج
 سنبل و گل سرو و سیب و نار و نارنج
 تر شود کام خیال از آن طراوت
 بسکه دارد هم ملاحه هم حلاوت
 بار سرو قامتش دو نار پستان
 رخ گلستان زلف و گیسو سنبلستان
 کرده از عناب لب آرایش باغ
 ساخته از خال لب بر صحن آن راغ
 بار الهام از کمالات الهیت
 آن یکی اسم بزرگ کبریائیت
 آن رواق بیستون و بی طنابت
 آن همه الطاف و فضل بی حساب
 آن چهار فرمانبران معنی آموز ۱
 آن چهل صبح عزیز و اولین روز

۱- چهار ملك مقرب بارگاه ربوبیت (جل جلاله) چهل روز منظور
 سال چهارم از میلاد نبوی است که در آن سال به پیامبری مبعوث
 گشتند .

حرمت آن پنج روز دلگشایت ۱
 آن سه صد با سیزده تن رهنمایت ۲
 آن کسی کز جمله خلقش برگزیدی ۳
 از طفیلش آفرینش آفریدی
 برکشیدی نیم شب از مرکز خاک ۴
 تا گذشت از جرم خاک و از نه افلاک
 نیم لمحہ از سرای ام هانی
 گشت محرم بر حریم لامکانی
 آن ده و دور ہر گمگشتہ راہان
 عذر خواہ صادق صاحب گناہان
 آن ہمہ حشمت ؛ ہمہ خدمت ؛ ہمہ ناز
 آن دو ہمدم آن دو ہمسر آن دو ہمزاز
 لطف خود شامل بحال باغبان کن
 مر دو را با ہم انیس و کامران کن

- ۱- ۵ روز دلگشا مراد از پنج تن (حضرت رسول اکرم (ص) حضرت مولای متقیان علی ابن ابیطالب ع ، حضرت صدیقہ کبرا فاطمہ زہرا سلام الا علیہا ، حضرت امام حسن مجتبی ع ، حضرت سید الشہدا اباعبداللہ حسین ابن علی علیہ السلام)
- ۲- این ۳۱۳ تن اصحاب حضرت ولی امر بودہ اند (عجل اللہ تعالی)
- ۳- منظور خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلوات اللہ علیہ است

دوستانرا کن ز وصل دوستان شاد
از فراق و از غم و از رنج آزاد

بارالها

بارالها حق صدق مسجد و دیر
اولش شادی و راحت ، آخرش خیر
در محبت ، در صداقت گرم و چالاک
دیده و دست و دل از جهل و غرض پاک
یار را از یار ده امیدواری
دلپسندی ، بهره‌مندی ، سازگاری

پایان بخش دوم

از اشعار تو امان میر نوروز

مهرماه ۱۳۵۵ شمسی

بخش سوم

توانه‌های لری میر نوروز

ایمروز و قدم لیل و سواره و گمان خاطر مایل و مه داره
 امروز دوستم سواره از کنارم گذشت
 فکر میکنم که نسبت بمن تمایلی دارد
 ایمروز و قدم سرو خرامون از گلی ون دکلم میزش و دامون
 امروز مانند سرو خرامان از کنارم گذشت
 آتشی به گریبانم انداخت و دامنش زد
 ایمروز و قدم نه چی هر جارارن چشباش پر عسری چی بهارواران
 امروز از کنارم گذشت نه مانند گذشته‌ها
 چشمانش مانند باران بهاری پراز اشک بود
 ایمروز و قدم و نا و ناجیل کاردریسی میکنه سی شهر دسبیل
 امروز با حرارت و شتاب از کنارم گذشت
 برای سفر به دزفول کار سازی میکند

ایمروسی چشیات شیت بیمه لیوه کس ندارم دی مکان سیم بگریوه
 امروز از دیدن چشمهایت گیج و دیوانه شده ام
 کسی را ندارم که برایم گریه کند
 ایمر و چارده روزه سرای گذارم اگلاتم کودنه دس آوندارم
 امروز چهارده روز است که بر لب این گذار هستم
 سرگردانم گذارده اند شنا هم نمیدانم
 ایمر و خال دلوی کرده کواوم نمنه هوش د سرم مال خراوم
 امروز با آن خالی که بر لب دار دلم را کباب کرده
 هوش از سرم رفته و خانه خراب شده ام
 ایمرود سر آو دیمه تناری قی باریک ، بالا بلن ، بچه میاری
 امروز بر لب چشمه سار ترک دختری دیده ام
 کمر باریک ، بالا بلند و سترون
 ایمروز و قدم کرد و م نگاهای خشنه و شاگرت من و گدائی
 امروز از کنارم گذشت و نگاهش را بن دوخت
 خود را پادشاه انگاشت و مرا گدا بجای آورد
 ایمروز و قدم ایواره و فتنی نیا در کنج دلم به آه سختی
 امروز هنگام غروب از کنارم گذشت
 در گوشه قلبم داغ سردی گذاشت

ای فلک دای تونه و کی بیارم مرمه د کی کمترم راحت ندارم
 ای فلک از تو نزدیکی داد خواهی کنم
 مگر من از که کمتر هستم که آسایش ندارم
 ای جهانلونی مسی نه چینه نشونی مسی چشم پر ز خینه
 ای جوان ها ، مستی اینچنین نیست
 علامت مستی چشمان خونین میباشد
 آسسونی تونوار؛ برفی نگیر پا دوسکم سفریه و تک تنیا
 آسمانا بارندگی قطع کن، ای برف بانگیر
 دوست من به تنهایی به مسافرت رفته است
 ای دوسی ارمه، مردم سیم نگریوی سخونیم دقور سوسیت میکنه دی
 ای دوست ، اگر من مردم برایم گریه مکن
 استخوانهایم در گورستان برای تو دود میکند
 ارهزار حورو پری بیاو چنگم دین و دنیا می تونی توهای و تنگم
 اگر هزاران حور و پری به چنگم افتد
 دین و دنیای من توهستی ، تو در فکر منی
 ای دلی روزی سه دف نمیزدم رات ددکان ناکسان کونا بکن پات
 ای دل ، آیاروزی سه بار ترا اندرز نمیدادم
 که از کوی مردم ناکس قطع ارتباط کنی؟

ای دلی سی دهلران هی میزنی زار به تونو به دهلران به دیدن یار
 ای دلی که برای دهلران هه واره زار میزدی
 این تو و این دهلران و اینهم دیدار دلدار
 ار و دل دارم که مهرت بکنم سرد چی کموتر شو بنالم دور درد
 اگر قصد آن دارم که مهرت را از سر بدر کنم
 همچون کبوتر شبها از فشار درد ناله کنم
 ای فلک باوه من و تو هر دو کشته گاو جفتش در زمین غم سیمون کشته
 این فلک پدر من و ترا هر دو کشته
 گاو جفتش در زمین بر ایمان غم کاشته
 ارمیای زیتربیا و سر قورم ناتو چش مرمه کنی سنگ چین و دورم
 اگر قصد آمدن داری زود تر بر مزارم حاضر شو
 اگر نه ناچشم سرمه کنی روی قبرم را باید سنگ بچینی
 آرزو من دلم بیوه ی نهاسم بر سه پیشی چگال صونان و ماسم
 آرزوی پیوند با یک بیوه زن در دلم ماند
 لذا از نهار نان و روغن و صبحانه نان و ماست محروم شده ام
 ای فلک در حق مه بی مروتی کرد فرسنگم دیپکل جار پامه پتی کرد
 روزگار در حق من بی انصافی کرد
 مرا با پایهای برهنه میان خار و خس رهانمود

ای دوسی چی بکنم که بینمونه مر کمو تر نامیامون برسونه
 ایدوست چه میتوانم کرد که بین ماکوه قرار دارد
 مگر کبوتر نامه‌های ما را بهمدگر برساند
 ارببای اگر نیای دی کاروات نارم خت دونی دی نممنه وروز گارم
 اگر بیایی و اگر نیایی دیگر با تو کاری ندارم
 خودت میدانی که دیگر حال وروز گذشته را ندارم
 ای دلی ار عاقلی برس و دردم همه عالم تش گرت د آه سردم
 ایدل، اگر عاقل هستی بدردم برس
 عالمی از آه سرد من آتش گرفت
 ای دلی ار د منی برس و دردم آه گرمم تش نیا د لار سردم
 ایدل، اگر از من هستی بر دردم رسیدگی نما
 آه گرمم آتش به جسم افسرده ام نهاد
 ای دلی چته چنی غم بیه بارت شده مردان بگشه مشکل دکارت
 ایدل چرا اینگونه دچار اندوه شده‌ای
 شاه مردان گره از کارت بگشاید
 اوسه گه سر کلوم و انو کردم بن داینه هاستی گنی گاو ده دلم کن
 آنگاه که سر سخن را با تو باز کردم
 دایه را خواستی و گفتمی - تو انالیم سلب شد

اوسه که سر کاوم واتو دراومه هی عرخ پاکمیگردی و پر جومه
 آنگاه که گفتگو را با تو آغاز کردم
 مدام با گوشه پیراهن عرق پاک میگردی
 اربمیرم عشق پاکم اوچنانه خاک قورم سرمه چش دختر و نه
 اگر بمیرم عشق پاکم آن چنان است
 که خاک گورم را دختران سرمه چشم میکنند
 ارو پیکودس زنم- کمون بیشیرم ساج پولاد میسمونه کل نیرم
 اگر به پیکان دست ببرم رکمان بیاورم
 ساج پولاد را با سنان نیر سوراخ میکنم
 ای مرو و خاطرت بیم و مهمو کافری کردی که چیت کشیت دریمو
 امروز بخاطر تو مهمان بودم
 کفر کردی که پرده ای را فیما بین حایل کردی
 ارودیریت مایلم سنگم و مواره درداینه که دس زور سامون نداره
 اگر میل بدوریت دارم- سنگ باران شوم
 درداینه جاست که با دست زور کاری بر نیاید
 ار کسی زت پیرسه بوتانه زائی مه کرم، تو دختری بیا ریم و جائی
 اگر کسی سئوال کند بگو پسر عمویم میباشد
 من پسر و تو دختر هستی- بیا برویم به گوشه ای

اربوی و ارمنی میام و دینت خم و صبقه چتریا کی نازینت
 اگرتوارمنی بشوی دینت راقبول میکنم
 خودم تصدق چترزلفانت گردم
 اربوی و ارمنی خم هام و قولات مرده سی زلفیاکی مین تولت
 اگر ارمنی شوی خودم قبولت دارم
 مرده ام برای آن زلفهای میان پیشانیت
 ارمیهای حالگرد کنم زی درد نمیرم حاجتی بهانه کوبیا بوینم
 اگر میخواهی از این مرض شفایا بام
 وسیله ای فراهم کن و بیا و مرا بین
 ای همه ناله دلم کی د خشمیه رنج دیری کشته - د بی کسیمه
 اینهمه ناله دل کی از حال خوش من است
 رنج دوری و بی کسی مرا کشته است
 بویمی و کموتر کی گرمسیری دور دنیا بزمی سی وصل شیری ۱
 کاش آن کبوتر گرمسیری میبودم
 تا گرد دنیا را بمنظور وصال شیرین دور میزدم
 بویمی و او چنانر انکی سرگرداو ای همه پاپوش قصوتیم بوردنی آو
 کاش از چنایهای سرچشمه گرداب بودم
 و اینهمه دختران قصب پوش از کنارم آب میبردند

باد شمال ور کرده ز جانب لیل جوز و میخک خرمه خرمه بکنی کبل
 باد شمال بوی معشوقه را آورده است
 هل و میخک را خرم خرم پیمانه کنید
 باد او ما جو مت ورشن رو نیاته دیمه چی گیانمی وارون سیت لیوه بیهه
 باد آمد و پیراهنت را بالا زد
 مانند گیاه ونمی باران برایت دیوانه شده ام
 برارونی وقت آتش زمسونه دس دیگن بیریت بیاریت وهونه
 برادران، موقع آتش پختن زمستون رسیده است
 دسنه دیگرا بگیریید و به خانه بیاورید
 بارالها برسون او نازنینم واش بوم، واش بختم واش بنشینم
 خداوندا آن نازنین مرا برسان
 نابا و حرف بز نم- باا و بخندم و باا و بنشینم
 بارالها برسون او سفریمه قی باریک- بالابلن- زلف قجریمه
 خداوندا آن مسافر مرا برسان
 آن کمر باریک بلند بالا و زلف قجری
 باغوان کیکم، اویار زيلم همنشین ناکسم، بیا و سيلم
 باغبان درخت کیکم و آبیبار نیزار وحشی هستم
 همنشین ناکسانم، بیا و نماشاکن

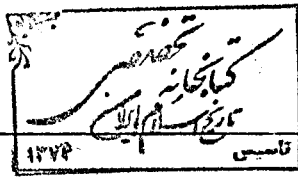
پیری و دس پتی درد کمی نی ار و دولت برسی پیری غمی نی
 پیری و تهیدستی کم دردی نیست
 اگر زندگی نلین شود پیری غصه ای ندارد
 پاتیلی دارم کار با جلونه ری آردیز دیدیه ؟ او هم چنونه
 پاتیلی دارم ساخت با جلولوند می باشد
 رویه آردیز را دیده ای اگر آنهم همانطور است
 بیکس بسیار ، بیکس هم چه بسیار ز خودم بیکس تری هیچ نی درای دار
 بی کت ها بسیار ، بیکس هم چه بسیار
 از من بیکس تری در این دنیا پیدا نمیشود
 بارونی نم نم بوار برفی نگیر با دوسکم د سفره او پر دنیا
 ای ابر بارندگی مکن ، ای برف پانگیر
 مسافر من مسافر تو پس دور و دراز دارد
 بطکی سوزه چشم رنه لورو جهالو اسش نیان و گل خوش بو
 بطن با چشمه سبز لب رودخانه رفته
 جوانان اسم او را (گل خوشبو) گذارده اند
 پر جومت نش گرت وری نسوزی هم مامی ، هم افتوی ، هم زل روزی
 گوشه پیراهنت آتش گرفته بر خیز و مواظب باش
 نوه هم ماه ، هم آفتاب و هم ستاره سحری

تماشا داره دارائی د سرون چتر شیرازی آگر د کلم ون
 عمامه از پارچه ابریشمی دارائی تماشا دارد
 کاکل مدزنان شیراز آتش بجانم انداخت
 تماشا دیره چارشو نر شونش چی طلا برج میزنه لو و دنونش
 چادر نمازش را که بدوش انداخته تماشا دارد
 لب و دندانهایش همچون طلا نلانو میکنند
 بیدار چکنم ساش بکنم خواو تا کسی زه و قدش ونم وافتاو
 نهالی از بید نشاندم که در سایه اش خواب کنم
 بابکاری آنرا کند و برد و مرا زیر آفتاب گذاشت
 آوسو د آوسو وزنه سواری زمسو د خرموه کم بخاری
 تابستانها در آبستان سواری اسب (وزنه)
 زمستان در خرم آباد کنار بخاری گرم
 آوسو د آوسو یا مرخ معیل زمسو د مرز بوم شهر دسیل
 تابستان در آبستان یا مزرعه معیل
 زمستان در دور و بر شهر دزفول
 ترخینه پخت کرده پرش د پینه مر ملوان فیهلی دان دش بینه
 ترخینه ای پخته ام پر از پونه
 مگر شناگر ماهری دانه جیوب در آن پیدا

تخت چو آباد بوه شهر و دیارت گل نر گس سوز کنه دسای دارت
 تخت چان شهر و دیارت آبادان باد
 در سایه درخت های گل نر گس میروید
 تخت چون و گر چون و گاو می شون آو شورش بهتره در ریزه قن
 تخت چان و گر چو و گاو می شون
 آب شورشان از ریزه قند شیرین تر است
 نونال داغ د دلی نامه بنالم ناله مه مشهوره د کل عالم
 تو چون داغ بدل هستی ساکت باش تا من بنالم
 ناله من در همه عالم شهرت دارد
 نو که ها کل میزنی و سر نلمیت سربکش سیل و مه کن لیوه بیمه سبت
 نو که داری بر روی هودج هلهله میکشی
 مراهم تماشا کن که برایت دیوانه شده ام
 تف دری دس پتی ار کر شابی چی قرون شاسلیمون ناروایی
 تفو بردست خالی اگر چه فرزند شاه باشی
 مانند سکه عهد شاه سلیمان بی اعتبار می باشی
 تخت چو آباد بوه ای سر زمینت ای همه دارو چنار دل نشینت
 تخت چان این سر زمینت آبادان باد
 با این درختان چنار و فضای دل نشینت

تخت چو آبادبوی وای سای داریت گل باغی سوز کنه و جای جارت
 تخت چان آباد باشی با سایه های درختانت
 بجای خار گل محمدی روئیده شود
 تاته زای و تاته زامهرش و کاره کافر اولانری چه کار شو داره
 پسر و دختر عمو مهرشان کار ساز است
 بیگانه دورتری چه کار بکارشان دارد
 جوونی یادت و خبر هر جا که هیسی باد دوران بزنت و تن در یسی
 جوانی، یادت بخیر هر جا که هستی
 باد جهان بر تن سلامت بوزد
 جوونی ز و قدم و ناو ناجیل ای پیری من دسرم چی سنگ پاپیل
 جوانی با شتاب و عجله از کنارم گذشت و رد شد
 ولی پیری ریشم را گرفته و همچون سنگ روی سرافتاده
 چی پلنگ پیر گسسته د بیاوو شو و روز نلحق زنم چی طفل نایو
 مانند پلنگ پیر گرسنه در بیابانها
 روز و شب مانند اطفال نادان مینالم
 چال تشنیت حوض کنه بخوری آو سر سینت تخت بسته بکنی خواو
 چاه ز نخدانت حوضی است که از آن آب بخوری
 صدر سینت ات تخت بسته ای است که رویش بخوابی

چال نافت حوض کن کار آگوران سرسینت نقش بسته میهروران
 چاه نافت حوضی است کار گبرها
 دسار میتاب نقشیند ماه رویان است
 چشم سی آهوقدی هام دشمنیت ای خدا بگردیمه دارغه زمینت
 سیاه چشم آهوقدامن در کمینت نشسته ام
 کاش خداوند را با سببان زمینهایت میکرد
 چشم سی آهوقدی میش کهن رنگ باز نو و سرسینت میکنن جنگ
 سیاه چشم آهوقد که رنگ میش وحشی داری
 گلها وحشی بر روی سینه ات میجنگند
 چشم و روشن برم و روشن یعنی وری رو
 دوس داری دشمن داری کم بگرد و شو
 با اشاره چشم و ابرو بمن فهماند که برخیز برو
 دوست و دشمن زیاد است کمتر شب گردی کن
 چشم سی و برم سی سی و سرسی ماملش و امه نوی بردش و رودی
 چشم و ابرو سیاه، سیاه بر سر سیاه
 معامله اش با من نشد و بده دیگر رفت
 چشم کال و برم کال کال بر سر کال ماملش و امه نوی بردش و ورمال
 چشم و ابرو میشی در خدا علی میشی
 با من سر سوداگری نداشت و خانه هم سایه برد



چش سبی ددم حونه زم ونیشس خوش دونس کاری زمه هی میگریوس
چشم سواشی از کنار خانه مرازد ونشست
خودش میدانست که کار گرزده برابم میگریست
چی کنم دوسی هیچ جانی دیارت دیگردم شیداو بیمه بقرارت
چه کنم ای دوست سادت بقرارت شده ام
دیوانه وار سیگردم و در هیچ که جا پیدايت نیست
چشیات چنی چشم مار پور و نه داره واهر که سیل بکنی نجات نداره
چشمات مانند چشم افعی هیبتو تیزم میکند
بهر کس که نگاه بدوزی نجات نخواهد داشت
چشمه و چنار و نل بید دس رینش بار و دس گیر و ن ودلم هی دکمینش
چشمه و درختهای چنار و بید سرب آن
آنکه دوستش میدارم نامزد شده و دلم آت را کمین میکند
حاجیو و حج میرن مه حج ندارم حج مه زلف تونه دس وش بیارم
حاجیها به حج میروند من حج ندارم
حج من گیسوان نواست که آیهل المس کنم
بال بسته بردنم شانه بوینم شادانه د سر غیظ چاره زوینم
بابال بسته مرا برای باگناه شاه بردند
شاه عصبانی است و این از زبونی چاره منست

حکیمونی درد مه خیلی گرو نه داری درد دلم د جاجرو نه
 ای طبیبان درد من دردی گران می باشد
 داروی این درد فقط در (جاجرون) است
 خرموه خرم دله جاککی لرونه هر کجا لر بهچیه شیرین زوونه
 خرم آباد خرمی بخش جای مردم لر می باشد
 آنجا که بچه های لر هستند شیرین زبانی میکنند
 خرموه جامه، مخمل زیر پاه ای همه دل واپسی سی ناته زامه
 خرم آباد جایگاه و بر روی فرشهای مخمل مینشینم
 نگرانیم فقط برای دختر عمویم می باشد
 خرم هیسمد دهلر و دوست دکلاته کس میا و کس مرو، آخر صلاته
 من خود در دهلران و دوستم در کلات می باشد
 آمدورفت ممنوع گردیده و آخر دنیای من است
 خال پا یکی، خال لو هزاری خال مین پسو نیشته سیم قراری
 خال بر لب یکی و بر پاهایش هزار خال دارد
 خال میان پستانهایش مرا بی قرار کرده
 چشم سی داره، برم شوخ شیدا رنگ گل داره، رخسار زلیخا
 چشم شوخ و ابروان سیاه دارد
 رنگ گل دارد و رخسار زلیخا

چشم سی دارد، برم شاطرونه میلکش و امه نوی بردش واوهونه
 چشم سیاه و ابروی شاطرانه دارد
 توجهی بمن نداشت و بخانه دیگری برد
 دل گریبانم گرت رتم سر جاش خرمونی گل دیدم سر تا پنجه پاش
 دل گریبانم را گرفت و مرا کنار رخت و ابش برد
 خرمونی گل دیدم از سر تا پنجه پاش
 دادای جادوگری فهم کرد دکارم تاخار بیه نتیجه دس ورن دارم
 زال جادوگری بر اسرارم پی برد
 قار سواش نکنم دست بردار نیستم
 دادای دردی بیری دیوار نخرت هسک بوی چی مشگ دو آسیا و نهرت
 ای پیر زال بدردی دچار شوی که دیوارت نخرد
 مانند مشگ جای دوغ آنچنان خشک بشوی که آسیابت خرد نکند
 دسکت بی و دسم رو و سلامت دیارم و دیارت من سی قیامت
 دستت را بدستم بده و برو سلامت
 دیدار من با تو بروز رستاخیز افتاده
 دختری دوعده جات مردم دسرما ماینه ی بد فعل با ساکت و ریسا
 ای دختر، در میعاد گاهت سرما مرا کشت
 ای زن بدکار دودمانت برکنده شود

در وبو خالی ، دیارنی کیودار تار یکی مین حونه من سی من ژار
 در وبام خالی و سبز پوش نیست
 برای من بیچاره تار یکی صحن حیاط باقی مانده
 دختری پانه شوری د لو جوی ار خدا قسمت کنه تری می مه خوی
 دخترا ، در کنار جو پاهایت راشستشو میکنی
 اگر خدا قسمت کند تو برای من خوب هستی
 دوسکم چی اولی میل وام نداره نونم دل گرو نه یاغم د باره
 دوست مانند گذشته ها توجهی بمن ندارد
 نمیدانم از دلگرانی است یا غمی دارد
 دختری وی ره میزی سیل وادما کو بی بوسه د چشیات خیر خدا کو
 دختری که باین راه میروی نگاهی پشت سر بنما
 يك بوسه از چشمانت در راه خدا نیاز کن
 دلکم بی مونس نساار الون برف کهنش و جابی نو د سرش الون
 دلم مقیم ساه الوند شده
 برفهای کهنه هنوز باقی رویش برفی دیگر بارید
 در دی و دلم زنه ختم وزیستم مردم و شادی کنن مه غم برانستم
 دردی بردلم بنشیند با این زیستم
 مردم شادی میکنند و مرا غم کباب کرده است

د دس دوران و د قهر زمونه پېوشم رخت سیاه سی وانمونه
 از دست دوران و قهر زمونه
 لباس سیاه پېوشم تاوردز بانهاشود
 دوسونې کل توری کردم سواری نه خدامر گم بیه، نه رستگاری
 دوستان، کره ای را سواری و رام کردم
 اکنون به خدامر گم میا هدونه به مراد میرسم
 دوس خوده کوچک بوه هی چی شوممه بتونی و ابشاریش دچاک جرمه
 دوست خوبست که مثل دستنبو کوچک باشد
 تابتوان آنرا در چاک گریبان پنهان کرد
 د لو جو دیمته دام کواوه ار کلیل دست بیم مالم خراوه
 تورا کنار جو بیار دیده ام
 اگر کایم دست بلدهم خانه ام خراب است
 دلم میها بمیرم د هجر یاری نشوم بالا سرم دنگ براری
 دلم میخواهد از رنج دوری دوستی بمیرم
 و در بالای سرم صدای برادری را نشنوم
 دو سیام بار کرده کس نی وجاشو هامر و مزاری کنم دمالگیا شو
 دوستانم کوچ کرده اند و کسی بجایشان نمانده
 میخواهم بروم و در جای منزلهایشان نزاری کنم

گر بزه ، گردم نیا رنگت بویتم آزد دلم نمته ، د پار یتم
 درنگ کن ، پیشم نیا که رنگت را بنگرم
 توانی در دلم نمانده و ازها زبون هستم
 دوسونی دس بیریت سما بو ازید هر کدوم ناشیریت و ایک بسازید
 دوستان ، دست در دست هم پای کویی کنید
 آنهایی که تازه کار تر هستید با هم بسازید
 دس راست درگرددت و قیقاچ بیتابیت او چال تشنیت میکتم مایچ
 دست راست درگرددت ، دست چپ قیقاچ رفت
 دم بدم چال ز نخدانت را بوسه میزنم
 دشمنو د پشت خونت میگواری نیچه خنه میزنن ، کار و اتو دارن
 دشمنان از پشت خانه ات میگذرند
 نیشخند میزنند ، باتو کار دارند
 دشمنی شادی نکو کار خدایه بی روزی هم میرسد کار و اتو داره
 ای دشمن ، شادی مکن ، این کار خداست
 یک روز هم میرسد که سر وقت تو بیاید
 دس بونم د گردنت و میل دوسی زلفت بالا زنم لومه بووسی
 دست بانیت دوست داری درگرددت اندازم
 گیسوانت را بادی زنم و جایش را ببوسم

دس بونم د گردنت د گردون جا بوسه بازی بکنم و تک تنیا
 دست در گردنت ندارم آنجا که گردنبند انداخته ای
 و به تنهایی بوسه بازی کنم
 درد دل کشتم بیشتر حرف مردم کشکولی بونم وشو، عالم بگردم
 درد دل مرا کشته است بیشتر حرفهای مردم
 کشکولی بگردن اندازم و دور دنیا بگردم
 دم در گاه منشین، بیمارم سی حونه میترسم نامرحمی چشم و ت بشونه
 دم در منشین، بیا بریم به خانه
 میترسم نامرحمی چشمت کند
 دختر دارونی دختر ای چنینه گل رخه نرگس چشمه زیبا جینه
 ای دختر داران دختر باید چنین باشد
 گل رو نرگس چشم زیبا جین
 دوسکم دیشو دیم زم بی دماق بی بن یخش نوسته سینش و طاق بی
 دیشب دوستم را ملاقات کردم، او از من مکدر بود
 بند یقه اش را نبسته و سینه اش برهنه بود
 دلکم کول کول هر کولی مخاری پارو داری بیاری برفش و رداری
 دل من سوراخ سوراخ است، سوراخهایی که بر سنگ خار پیدا شده
 یک نفر پارو و هار بیاورد تا بر فهای روی این صفحه سنگی را بردارد

دینکم دگر دنت چی سنگ در اورو هر که هاست رویه اش ار کافری بو

سخت و سنگین مدیون من هستی

هر کس بتو محبت کرد تو نیز او را دوست بدار

رنج کشیم آوش دم برسیم نیاورد تخم گل کاشتم خار زده آورد

رنج کشیدم آبیاری کردم برایم ثمری نیاورد

من تخم گل کاشتم از آن خار نصیبم گردید

روز گار چی باد باد چی روز گاره روز گار چی باد صرصر مرگواره

روز گار مانند تند بادی است

همچون باد صرصر میگذرد

زربشی زیوریشی دختر بهائی مار دبی برنت پیوه نهائی

زروز یو و بدهی و دختر باکره یزنی بگیری

مار سمی ترا بگرد بهتر است از خواستن زن پیوه

سر کشیم دچیتجاش داشت جو مه میشت

چشباش چی کلکشو کویانه میجست

سربه حمله گاهش زدم دیدم پیراهنش را میشود

چشمانش مانند صیادان از تفاعات را حسنجو میکرد

سخته چی مه کسی ناحق نسوخته قسم خالی مه بازم گرخته

سوخته ام و هیچکس مثل من نسوخته

باز از دستم رفته و قفس خالی مانده

زمسونی فره سختی زبتری رو کشته برف نثار، سایه شو
 زمستان بسیار سخت گرفته ای زودتر برو
 برف سایه بانی و آسمان صاف شب کشته است مرا
 سرب سرخ سرتالی خم سیت هلاکم نه دستم و نه میرسد نه چو گلاکم
 سیب سرخ شاخساری، من برایت میبرم
 چونکه نه دستم و نه میرسد و نه چوب دو شاخه ام
 سوز سی چشی نمیره برارت به پسونه یاد و ایامی در برارت
 سبزه چشم سیاه برادرت سلامت باشد
 اینها پستانهای توهستند یا دو لیمو که با خود داری ؟
 سفریم و سفره تا ماه نوروز بارالها برسو سالن و بی روز
 مسافریم به سفر رفته است تمامه فروردین
 خداوند این سال، ای یک روز کوتاه کن
 سرسراو کی نای کش کولا بونی مشک شیراز بزنی و ا دوس بخنی
 بر بالای چشمه نایکش کولا ببندی
 مشک شیراز بزنی و با دوست به خندی
 ساق پابزی دیفه گرمسیر چخت حرف لقی و م زدی کنج دلم سوخت
 پایت بساق بز و موی زهارت به بیشه گرمسیر میماند
 حرف لغو و نامر بوطی زدی و گوشه دلم را سوزاندی

سی چشی سی چی حوری غم سی جوونی روزگار واکي منته که توبعونی
 چشم سیاه من چرا آنقدر غصه برای جوانی میخوری
 دنیا با کی وفا کرد و بسر برده که با تو سر کنند؟
 شوه بی شوه مانگی دونگی ز شوگار دل گریبانم گرت سی دیدن یار
 مهتاب شنی که پاسی از شب گذشته بود
 دل گریبانم را گرفته و به زیارت دلدار برد
 شو و پاس و روز و پاس بلکم بیایی دی ندارم طاقت روز جدایی
 شب و روز پاس میدهم بلکه پیدایت بشود
 دیگر طاقت دوری از تو برایم مقدور نیست
 شو که موه د خیالت میزنم دم روز که آبه نی دیارت، کشتمه غم
 شب ها که می آید همه رادم از تو میزنم
 روز که میشود پیدایت نیست این غم مرا کشته
 شاق شاق کوگ نر، ناله کموتر چه خوه بازی کنی و از لف دختر
 قهقهه کبک نر و ناله کبوتر
 بازی باز لفان دختر چه زیباست
 شاق شاق کوگ نر ز کو وریسا چه خوه بازی بکی و از ن هومسا
 صدای قهقهه کبک نر از کوه برخواست
 چه خوبست بازی کردن با زن همسایه

شیط و گیزم مه سی نو هی چی قلندر هر که جا خواوم بیبره مینیم سر
 برایت هم چون قلندر گنج و ماث هستم
 و هر جا که خوابم درر باید سرمیگذارم
 غم بیه و چاشتم، غم بی و ناشتام غم بیه و زالنه پیچسه و پام
 غم صبحانه من و ناهار من شده است
 و مانند زنجیری به پایم پیچیده است
 کهکشان برمت، کو دجنت خالت زلروز چشیات، بدر مه جمالت
 کهکشان ابروان، ستاره پروین دو خال که داری
 ستاره زهره چشمان و بدر ماد جمالت
 کشته خونموم آویمه چی برف بخن و شادم بکو وادو کلوم حرف
 کشته است مرا و مثل برف آب شده ام
 لبخندی بزنی و باد و کلامه مرا شادمان کن
 قاصدی و او ره میری دورت بگردم سی دیار دوس میری وارس و در دم
 قاصدا اکنون برای دیدن دوست میری
 به قربانت بدر دلهای من هم رسیدگی کن
 کوک کهساره ی باز او ما و نخجیر ار وفاداری کنج خلوتی گیر
 تو ای کیک کوهساری، باز بقصد شکارت آمده
 اگر وفادار مانده ای گوشه خلوتی بگزین

کشتیکم د لو دریا لنگریون نیوماکس و امدادش هی چنی من
کشتیم در ساحل دریا لنگر انداخت
کس نیوماکس نیامده چنان ماند
کس نیوماکس چه پیوسته بند نه
کسی از کشتی اندر راه پونار ابرف بند آورده
کس نیوماکس بقیان غلغل می کند
کولای سیت بونم دیگه نیست
کولای از برلک پونه برایت بیندم
تاتور افتاب چشمان زیمایت را خسته نکند
کولای خار خار نیست مسکنه
در کولای از شتر خار شبها مسکن میکنم
من که دارم دستم از دستم میرود جان در بدن ندارم
کاشکی روز مردنت حاضر بویمی تا که کاری بگردیمی عالم بشینی
کاش دور روز مردنت حاضر بوم
تا کاری کنم که همه مردم ببینند
کل طور مردمون کردم سواری نه خدا مرگم می نه رستگاری
کره سرکش دیگران را سواری کردم
نه خدا مرگم میدهد و نه رستگارم میکند

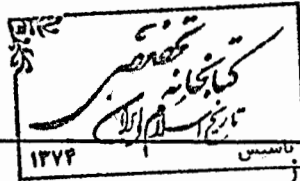
گرد کون لف لقیم د بی درختم بارالها نکنه ز يك بیفتیم
 گرد کانهائی یکچور و از يك درخت هستیم
 خدا نکند که از همدیگر جدا افتیم
 گرمسیر گرمه تایی هیلونه خرموه خرم دله جاکبی لرونه
 گرمسیر گرم و تائی چند هواست
 خرم آباد جای لرها دل را خرم کند
 گلپا زن دلکم رته واشو هاروم زاری کنم درمالگیاشو
 گله هارفته اندودل من نیز همراهشان
 اینک میروم تادر جای آن خانه هازاری کنم
 گری زم ، تیری ونم داد از فلک داد کلک پوس دور تیرم میبره باد
 باتامل تیری انداختم ، امان از این چرخ فلک
 کرک و پوست راهم باد از تیر رسم دور میکند
 لحافی دارم نویش نی و ویرم هرچه ققپ میکنم نموفته گیرم
 لحافی دارم که نوبودنش را بخاطر نمی آورم
 هرچه دست میگردانم چیزی بدست نمی آید (عدم محض)
 مردمونی هل خود چگنی نی ساوه شویرزه ، ری شودیدنی نی
 ای مردم ، زن زیبا در طایفه چگنی وجود ندارد
 عمایه های بلند دارند و صورت های زشت

مردمونی هل خود رکر کونه ساوه شو برز و بلن کولا رمونه
 ای مردم، زن زینادر طایفه رکرک وجود دارد
 عمامه های بلند که به سقف (کولا) آسیب می‌رساند
 مردمونی سیل کنی و کارناشر زین مخمل میزن و گرده خر
 ای مردم باین کار نامشروع توجه کنید
 زین مخمل را بر گرده خر میگذارند
 مه چنوهام دهوس سی دیدن یار تادر ویشی میرسه دس میزنم جار
 آنچنان ذوق دیدار یار دارم
 ناسائلی از در میرسد اورا بسوال میگیرم
 مه که نارم چی تونی ذوقم و چینه لودلو پرده دلم کل اووخینه
 من که مثل تود دوستی ندارم به چه چیز ذوق کنم
 لابلای پرده دلم همه آب و خون میاشد
 مردمونی زن گن بی و دچارم آو و کول هیمه و سرکت سیش مبارم
 ای مردم، گرفتار زن بد شده ام
 آب بگرده و همیزم برایش میآورم
 مه که شیرین نهره گوشت شکارم در دسرسی کی کشم سی که بیارم
 وقتی که شیرین گوشت شکارم را نخورد
 برای که خود را بدر دسر بیندازم

مه میرم، میرنوروزی میرهاونومم کو گدکه، ماهی زروا و ماودمم
 من میرنوروزی هستم که نامم میراست
 کبک کوهسارو ماهی از رودخانه بدامم میافتاد
 مردمونی زن خو بهار مرده زن گن چی زمستون همیشه سرده
 ای مردم، زن نیکو بهار مردمیباشد
 زن بدمانند زمستان همیشه سرداست
 مه چنوتشنه تونم نه تشنه آو تشنگیمه نشکنه صد جوم برفاو
 من آنچنان تشنه توهستم که تشنه آب نیستم
 این تشنگی مرا صلا جام آب و برف تشفی نمی دهد
 میهاستی ز بهر یترمه بمردیمی ای همه رنج و عذا و و خم نییمی
 میبایستی زودتر از این میمردم
 و اینهمه رنج و عذاب بخود نمی دیدم
 مه میرم میرنوروزی میردباری کل نورد عروسون کینم سواری
 من میرنوروزم، میر مشهور و شناخته شده
 کره اسب سرکش را در عربستان رام میکنم
 مه دچله بیم که غم پرسی احوالم چن جوی شادی نگشته دخیالم
 هنوز چهل روزم بود که غم سر وقتم آمد
 هنوز حتی بقدر جوی شادمانی بدلم هم خطور نکرده است

ماه نو د پشت در شعله کشیده موینم دوسکی خومه تازه رسیده
 ماه نواز پشت در نور پاشی میکند
 میبینم دوست خود من است که از راه رسیده
 میر نوروز عبرت گرت ز خلق امروز که دبه چراغ کس نسوزه تاروز؟
 میروروز از مردم امروز عبرت گرفته است
 کی دیده که چراغ کسی تا بامداد نسوزد؟
 نهرده مردی تا کی وش نیی بو کی دبه کسی که مالش دقورش بو؟
 ای آنکه داری ونمیخوری وبومیکشی
 کی دیده کسی را که مالش با او بگورش برود؟
 ناو نم بخت منه یاهی چنینه هر کجا پامینم سیاز مینه
 نمیدانم از بخت من است یا همه اینطور هستند
 هر کجا قدم میگذازم همه این زمین سیاه میباشد
 نوبهاری فصل گل او مام و دنیا چار شمه سیری بیست هشتم ماه
 در فصل بهار و گل گلزار من بدنیا آمدم
 روز چهارشنبه سوری و بیست و هشتم ماه
 نه تو گنتی من و تو پیر و مریدیم چه افسونی بی که مهر ز هم بریدم
 نه میگفتی که من و تو پیر و مرید هستیم
 چه افسونی در کار بود که مهر از هم بریدیم؟

نه تو گئی ره نداره حجرونه مریه نی جامامله سوداگرونه؟
 نه میگفتی راه بسته و کوه خار است
 مگر نه این است که مخل سوداگر بهاشت؟
 نه تو گئی حجرونه کمر خار مریه نی سوداگری دش اوماوهار
 نه میگفتی آنجا دیوار سنگ خار است
 مگر نه اینکه سوداگری از آنجا سرازیر میگردد؟
 نه د پیری بمیری نه د جوونی بهوری آو حیات سی زندگانی
 نه در پیری بمیری ونه در جوانی
 آب حیات بخوری وزنده جاوید شوی
 گل باغ مفلسونه د زبریده گلپاشو پیر کرده، میو پاشه چیده
 دیوار مفلسانرا دزد بریده است
 گلپاشی پیر کرده و میوه هایش را چیده است
 نمیری د خاطر من همه وقتی نیایته کنج دلم بی داغ سختی
 هیچوقت از خاطر من میروی
 اگر چه در گوشه دلم داغی سر گذاشته ای
 نوه دارونی شوگار چه مجاله دلکم چی صوفیون میل رته داره
 ای نوبتی چه وقت از شب است
 دلم برای دیدار دوستان میل رفتن دارد



واهمه خوی، واهمه کل توری به کسی زت بمیره که لسنشوری
باهمه خوب هستی وازمن فراری
داغ کسی ببینی که عزایش تمام شدنی نباشد
وچپ چپ سلیم نکوتانیم چی برف بخن وشادم بکو وایی کلوم حرف
چپچپ بمن نگاه مکن مانند برف آبم کردی
بخند و بمن بادو کلوم حرف خوب شادی بده
واهمه کس داد، واهمه دادیداد واهمه بارون باره، مه برف بی باد
باهمه داد میزنی با من شد یدتر
بهجه باران میبارد بمن برف بدون باد
هاروم وشهر شیراز تازنم هول دینکم دگردنت ای یار بدقول
دارم بشهر شیراز میروم تا بکوشم
تو دوست بیوفامدیون من هستی
هر دلی درد میکنه خوه دراریش هنجه هنجش بکنی ونش سپاریش
آن دلی که درد میکند بهتر است بیرونش آری
انجه انجه اش کنی و به آتش بکشی
همونی بلی رنجه عسگری ساز بهتره زاوشال ونال شهر شیراز
کیسه بلوط که بارنجه ساخت عسگری
از زرق و برق شهر شیراز بهتر میباشد

هر گلی که گلچینش صد و هزاره او گلن پرش کنید که بونداره
 گلی که صد و هزار گلچین داشته باشد
 آنرا دور اندازید زیرا بوندارد
 هر کسی مینه من و تون و ناسور نه کفن و نه سدر و کافور
 کسیکه بین من و ترا بصورت زخم بی علاج در آورد
 نه کفن بخود ببیند ، نه سدر و کافور
 هر کسی یادم کنه بادش و خیر با سی دیار دوس روم او سردنیا
 آنکه یادی از من بکند یادش بخیر باد
 من برای زیارت دوست بآن سردنیا میروم
 هر دیاری که ندازه چش سیایی او چنه بر باد کنه باد فنائی
 در هر دیار که سیاه چشمی نباشد
 بهتر است آنجا را باد فنا ببرد
 هر زمون یاد میارم ، یاد گذشته همه جام بیچ میهوره چی مار گشته
 هر گاه که یاد گذشته ها را میکنم
 مانند مار گزیده بخود میپیچم
 یا چنوسلم بکونیت بنشینم یا چنوبی مهری کورینه نویتم
 یا طوری مرا نگاه کن که در جوارت بتوانم نشست
 یا اینکه بکلی بیمهری کن تا اصلار ویت را نبینم

بی زن تپله زنی آهی کشیده و گمون خاطر م خبری نییه
 زنی جوان آهی کشید
 فکر میکنم وی ناکام باشد
 به شاته، به شولوا، به نون گنم چشم و راه چشمه سوز کی وردنم
 نان شاته (لواش) و آتش شوربا و نان گندم فراهم است
 فقط انتظار آن سبز چشم دهکده (وردن) میباشم
 یکصد و سی و سه از بعد هزاری بگذرد بر من بسختی روز گاری
 سال هزار و صد و سی و سه می باشد
 در این سال بسختی بمن میگردد
 به کی بی دخواست و کردم خوردار خوا و صو عزیزه دس دگردن یار
 این که بود که مرا از خواب بامدادی بیدار کرد؟
 خواب در این لحظه دست در گردن یار شیرین می باشد

